

هو العليم

شرحی بر

حدیث سلسلہ الذہب

تالیف:

علامہ آیت اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی قدس اللہ نفسه الزکیہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ،
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ،
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

«آیات دالّه بر انحصار ولایت در خداوند عزّوجلّ»

قال الله الحكيم في كتابه الكريم: «إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهِ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ». (آیه یکصد و نود و ششم، از سوره اعراف: هفتمین سوره از قرآن کریم). «بدرستی که ولیّ من خداست، آن کسی که کتاب را فرو فرستاده است، و او ولایت صالحان را دارد».

آیاتی در قرآن کریم داریم که ولایت را منحصر به خداوند می‌داند، و بدون هیچ گونه استثنائی، در بسته و سربسته ولایت را از آن خدا قرار می‌دهد. مانند آیات زیر:

«قُلْ أَغَيْرَ اللَّهِ اتَّخَذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ». (آیه ۱۴، از سوره ۶: انعام) «بگو (ای پیامبر) آیا من برای خودم ولیّی غیر از خداوند بگیرم، درحالی که او آسمان‌ها و زمین را آفریده است؟! و او غذا می‌دهد، و کسی به او غذا نمی‌دهد؟! بگو من مأمور شده‌ام که: اولین کسی باشم که به این خدا ایمان آورده و تسلیم شده باشد! و البتّه البتّه از مشرکان به خدا مباش».

در این آیه می‌بینیم ولایت را ملازم با آفرینش آسمان‌ها و زمین، و واجب الوجود بودن ذات حقّ می‌گیرد، که عالم را طعام و رزق می‌دهد، و خود به هیچ گونه روزی نمی‌خورد، پس ولایت در انحصار خداوند است.

«أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». (آیه ۹، از سوره ۴۲: شوری) «آیا ایشان غیر از خداوند، برای خود اولیائی گزیده‌اند، پس خداوند است که اوست فقط ولیّ، و اوست که مردگان را زنده می‌کند، و او بر هر چیزی تواناست».

«وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ». (آیه ۲۸، از سوره ۴۲: شوری) «و اوست آنکه باران را پس از آنکه از بارش آن ناامید شدند، فرو می‌فرستد، و رحمت خود را می‌گسترده، و اوست که صاحب ولایت است، و محمود و مورد ستایش».

«وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ» (آیه ۱۰۷، از سوره ۲: بقره و آیه ۲۲ از سوره عنکبوت: ۲۹، و آیه ۳۱ از سوره ۴۲: شوری) «و از برای شما غیر از خداوند، هیچ صاحب ولایتی، و هیچ یار و معینی نیست».

در تمام این آیات و آیات دیگری از قرآن، می‌بینیم که ولایت را از صفات مختصّه حضرت باری عزّ و جلّ، و ولیّ را از اسماء مختصّه او می‌داند. و از طرفی می‌بینیم در آیاتی ولایت را به غیر خدا هم نسبت می‌دهد مانند:

«وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيْلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ». (آیه ۴ از سوره ۶۶: تحریم) «و اگر شما دو نفر (عائشه و حفصه) بر علیه پیغمبر قیام نموده و در این غلبه پشت به پشت یکدیگر دهید، و با هم معین و همدستان شوید، پس خداوند ولیّ پیغمبرش می‌باشد، و جبرئیل و صالح المؤمنین (علی بن ابی طالب) ولیّ پیغمبرش می‌باشند، و فرشتگان نیز علاوه کمک کار و یار و یاور او خواهند بود».

در این آیه مبارکه جبرائیل و امیرالمؤمنین علیه السلام را به خداوند ضمیمه نموده و آنها را ولیّ رسول الله قرار داده است.

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ». (آیه ۵۵، از سوره ۵: مائده) «این است و جز این نیست که ولیّ شما خداست و رسول خدا و کسانی که ایمان آورده‌اند، آنان که اقامه نماز می‌کنند، و إعطاء زکات در حال رکوع می‌نمایند».

در این آیه نیز علاوه بر ولایت خداوند، ولایت رسول خدا و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را که در حال رکوع انگشتی خود را به صدقه و زکات دادند معین می‌کند برای حلّ این مسئله و حلّ این اختلافی که به صورت ظاهر اختلاف به نظر می‌رسد، جواب همان است که در موارد عدیده داده‌ایم، و آن این است که: صفات حضرت باری برای خداوند بالأصله است، و برای غیر خداوند بالتبع، خداوند نور است و دیگران پرتو و شعاع، خداوند نور است و غیر خدا سایه.

و علیهذا هیچ تنافی نیست، زیرا ولایت رسول الله و امیرالمؤمنین هم به ولایت خداست، و از خداست. و نظیر این مسئله در قرآن کریم بسیار است، از جمله آن که می‌گوید:

«أَيَّبَتُّوْنَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً» (آیه ۱۳۹، از سوره ۴: نساء) «آیا ایشان در نزد آنان (کافران) عزّت می‌جویند؟ عزّت تمام اقسام و مراتبش اختصاص به خدا دارد».

«مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً» (آیه ۱۰، از سوره ۳۵: فاطر) «هر کس عزّت می‌خواهد، بداند که تمام مراتب و درجات عزّت، اختصاص به خدا دارد».

در عین حال می‌گوید: «وَاللَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ». (آیه ۸، از سوره ۶۳: منافقون) «عزّت اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین دارد، و لیکن منافقین نمی‌دانند».

عزّت خداوند مال خداست و ذاتی اوست، و عزّت رسول خدا و مؤمنان، از خداست و نسبت به آنها عرضی است. همچنین ولایت برای خداوند ذاتی است، و برای غیر او عرضی است. همچون چهره و صورت صاحب صورت که برای خود او ذاتی است، و برای آئینه‌ای که در آن می‌نگرد عرضی است.

کسی نمی‌تواند شکل و صورت را از خودش بگیرد، ولی می‌تواند در آئینه نظر کند و صورتش در آن منعکس گردد، و می‌تواند صورت خود را از آئینه بردارد، و در این حال دیگر صورتی در آن دیده نمی‌شود.

«ولایت عین توحید بوده و برای قوام عالم ضروری است»

ولایت خداوند از صفات و أسماء، لازمه ذات اوست، و بالأصالة و الحقیقة می‌باشد، ولی ولایت کلیّه و عامّه و مطلقه الهیّه رسول الله و ائمّه طاهرین سلام الله علیهم تبّعی و عرضی است، و مرآتی و آیتی است، از خداست که در این آئینه‌های تابناک و آیات درخشان، نمودار شده و تجلّی کرده است. بدون ولایت، عالم تحقّق و قرار ندارد، و وجود و ثبات ندارد، بلکه معدوم و نابود است. زیرا نزول نور هویت الهیّه در اسم الله و سایر صفات جمال و جلال بواسطه انعکاس نور ذات و آئینه‌های مختلف است، تا در عالم امکان کثرت پدید آید، و موجودات بهم برسند، و حادث به قدیم مربوط گردد، و این امر بدون ولایت محال است.

همچنان که خلق و مخلوقیت، بدون صفت خلاقیت و اسم خلاق خدا، و مرزوق و مطعوم، بدون صفت رازقیّت و طاعمیت خدا محال است، و معلوم بدون علم، و رحمت بدون رحمن و رحیم محال است، همچنین ایجاد و پرورش موجودات، بدون ولایت محال است، زیرا که ایجاد و احیاء و إماتة و تربیت، همه در ظلّ اسم و صفت ولیّ و ولایت است، و بدون آن امکان تحقّق ندارد.

وَلَايَت در هر موجودی هست، بحسب سعه و ضيق هويّت وجودی آن موجود. زیرا ولایت عبارت است از عدم حجاب و فاصله بين خلق و خالق، و تا حجاب و فاصله‌ای باشد، خلقت ممتنع است. پس هر موجودی از يك پرگاه گرفته تا کوه های استوار، و از ذره گرفته تا خورشید و منظومه آن، همه با ولایت است، یعنی با ربط محض با خداوند قادر و ایجاد کننده و عالم و روزی دهنده.

غاية الأمر موجوداتِ ضعیف در تحت ولایت موجودات قوی‌تر، و آنان نیز در تحت ولایت موجودات قوی‌تر، تا برسد به جائیکه ولایت کَلْبِيه الهیّه و مطلقه و عامّه آن در زیر این صفت و اسم، تمام موجودات را به وجود می‌آورد، و روزی می‌دهد، و حیات و ممات می‌بخشد، و علم، و سَمْع، و بَصَر، و قدرت افاضه می‌کند.

«ولایت ولیّ خدا همچون صورت و نقش ولایت کَلْبِيه الهیه است»

لازمه خلقت همه موجودات کثیره، با اختلاف مرتبه و درجه آنها در وجود، ارتباط با ولایت کَلْبِيه است، که از هر جهت سعه و احاطه‌اش بیشتر، و قدرتش گسترده‌تر، و تناهی او وسیع‌تر است. و آن را **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ** گویند، که حجاب أقرب و آئینه تمام نمای ذات و صفات جمال و جلال حضرت اوست - جلّ و علا. و عالم کثرت از مُلک و مَلکوت، و عقول، و نفوس، و عالم طبع، از آنجا شروع می‌شود، و به وسیله گسترش ولایت در شبکه‌های مختلف عالم امکان، به تدریج از بالا به پائین، و از قوی به ضعیف، و از وسیع به ماهیّت ضیق و تنگ، موجودات لباس وجود و هستی در برمی‌نمایند.

آن **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ** که آئینه‌اش از همه موجودات گسترده‌تر، و فراخ‌تر و وسیع‌تر است بطوری که بدون هیچ کم و کاستی می‌تواند از ذات و صفات حکایت کند آن ولایت مطلقه و کَلْبِيه است، زیرا بنا به فرض، حجاب أقرب، و نزدیکترین موجود از نظر قرب به ساحت اقدس کبریائی است. و فرق او با خود ذات باری تعالی، همین است که او عَرَضِي و مَجَازِي است، و ذات اقدس، ذاتی و حقیقی. چون غیر از ذات خداوندی، در عالم وجود هیچ مؤثری نیست. و علیهذا آن **أَوَّلُ مَا خَلَقَ**، فرقی با سایر موجودات آن است که سعه و گسترش بسیار است، نه آنکه از خود هستی دارد، چنین نیست.

همه موجودات از **أَوَّلُ مَا خَلَقَ** تا آخرین درجه ماهیّات ضعیفه و کثیفه امکانیّه همه فقیر و نیازمند به خدا هستند، بلکه عین فقر و نفس نیاز و احتیاجند. رُوحُ الأَمین و سایر فرشتگان مقرب نیز اینچنین‌اند، و هیچ چیز در عالم امکان، از این قاعده مستثنی نیست، و غیر از ذات واجب الوجود همه ممکن الوجودند. **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ** در عین آنکه از همه موجودات عالم پرورنده‌تر، و قادرتر است، باز آئینه است. آئینه وسیع‌تر و نشان دهنده‌تر، و کامل‌تر است. و هیچ گاه صفت آیتیّت و مِرَاتِیّت از آن جدا نخواهد شد.

پس ولایت کلیه إلهیه، عین ولایت خداست، أصل یکی است، در خداوند اصالت دارد و در ولیّ، تبعیت دارد. خدا خود را نشان می‌دهد، و ولیّ، خدا را نشان می‌دهد. و عیاذا بالله کسی مپندارد که: ولایت، به اعطاء خدا و استقلال در وجود ولیّ الله است، این کلام غلط و عین شرك است.

تفاوت از زمین تا آسمان است

میان ماه من تا ماه گردون

هردوجان سوزند اما این کجا و آن کجا؟

دانه فلفل سیاه و خالِ مهرویان سیاه

هر دو شیرینند اما این کجا و آن کجا؟

شکر مازندران و شکر هندوستان

از اینجاست که در «نهج البلاغه» در نامه ۲۸ از باب رسائل که امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه می‌نویسند در ضمن آن می‌گویند: فَإِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا «ما دست پروردگان پروردگاران هستیم، و مردم پس از این دست پروردگان ما هستند»^۱.

مجلسی رحمة الله علیه در ج ۸ از ط کمپانی در ص ۵۳۶ از «بحار الانوار» گوید: «این گفتار مشتمل بر أسرار عجیبه‌ای است از غرائب شأن آنها که عقول از ادراک آن عاجز است و ما به قدر توان خود مقداری که می‌توانیم اظهار کنیم، بیان می‌کنیم، پس می‌گوئیم: صَنِيعَةُ الْمَلِكِ مَنْ يَصْطَنِعُهُ وَيَرْفَعُ قَدْرَهُ. وَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَ اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» أَيِ اخْتَرْتُكَ وَ اخَذْتُكَ صَنِيعَتِي لِتَنْصَرَفَ عَنْ ارَادَتِي وَ مَحَبَّتِي «دست پرورده پادشاه و سلطان به کسی گویند که او را برای خودش تربیت می‌کند، و ارزش او را بالا می‌برد، و از این قبیل است گفتار خداوند تعالی، به حضرت موسی که: من تو را برای خودم پرورده‌ام، یعنی من تو را برای خودم اختیار کرده‌ام و دست پرورده خودم قرار داده‌ام تا بدین جهت، تو هر کار که می‌کنی از روی اراده من و محبت من باشد. پس معنی و مفاد گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام این می‌شود که: هیچ بشری بر ما نعمتی ندارد بلکه فقط خداوند است که بر ما نعمت ارزانی داشته است. پس بین ما و خداوند هیچ واسطه‌ای نیست، و مردم بتمامی و همگی دست پرورده ما هستند و بنابر این، ما واسطه بین مردم و بین خدا هستیم».

و ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» ط بیست جلدی در ج ۱۵، ص ۱۹۴ گوید: «این کلام عظیمی است که بر هر گفتاری برتری و تفوق دارد و معنایش بر هر معنایی برتری و تفوق دارد، صَنِيعَةُ الْمَلِكِ مَنْ يَصْطَنِعُهُ وَيَرْفَعُ قَدْرَهُ حضرت می‌فرماید: هیچ يك از افراد بشر بر ما نعمتی ندارند، بلکه خداوند است که بر ما نعمت بخشیده است پس بین ما و بین خدا واسطه‌ای نیست، و مردم جملگی مصنوعات و دست پروردگان ما هستند. و بنابر این ما واسطه بین آنها و بین خدا هستیم، و این مقام مقام جلیلی است که ظاهرش همانست که

^۱. «نهج البلاغه» ج ۲، از ط عبده مصر ص ۳۲ و «احتجاج طبرسی» ط نجف ج ۲ ص ۲۶۰.

ذکر شد و باطنش این است که آنان بندگان خدا هستند و مردم بندگان ایشان می‌باشند-
انتهی».

و شیخ محمد عبده در پاورقی ص ۳۲ گوید: **آلُ النَّبِيِّ اسْرَاءُ إِحْسَانِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَ النَّاسُ اسْرَاءُ فَضْلِهِمْ بَعْدَ ذَلِكَ** «آل پیغمبر اسیران احسانی هستند که خدا به آنها کرده است، و مردم اسیران فضلی هستند که اهل بیت بر آنها کرده‌اند».

ولایت کَلْبِيَّةِ الهِيَّة از نقطه نظر صفت و اسم خدا ولایت است، اما از این جهت اگر رفع ید کنیم، نه آنکه ولایت نیست، بلکه صرف نیستی و صفر و معدوم و تباه است. ولایت کَلْبِيَّة و مطلقه همان طور که در سلسله تکوین و ایجاد تمام اثر را دارد، همان طور در ناحیه صُعود و وصول نیز تمام اثر را دارد. یعنی کسی به معرفت و قرب ذات اقدس حق نمی‌رسد، مگر از این آئینه و این آیت بزرگ. زیرا بنا به فرض، آئینه بزرگ است، و چون جمال محبوب و معرفت معبود، بدون آئینه و حجاب برای سالک در وهله اول امکان‌پذیر نیست، و نور و تشعشع ذات، دیده هر بیننده را کور، و او را به دیار ضلال می‌فرستد، بنابر این وصول به این آئینه و شرطیت آن برای سیر در مراحل معرفت، از اَلْزَمِ لوازم است. خورشید را نمی‌توان دید، و لیکن در آئینه می‌توان دید.

و از آنچه گفته شد، ضرورت مقام ولایت در عالم تکوین، و ضرورت آن برای صعود و رسیدن به مقام توحید و عرفان خداوند، جای شبهه و اشکال نیست، و اما ولایت رسول خدا و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین، از آثار و خصائص آنان و تطبیق آن کَلْبِيَّاتِ مذکوره با احوال عرفانی و ملکات الهی ایشان مشهود و ظاهر است، و این فقط از دور راه است:

اول- از نصوصی که از مقام ولایت مسلمه رسیده است، و **دوم-** از معجزات و کراماتی که از خصوص ولی خدا می‌تواند سرزند، و از غیر واجد مقام ولایت، محال است، همچون احیاء مردگان.

شیخ جلیل محمد بن حسن حرّ عاملی- عامله الله برحمته- کتابی نفیس و پر ارزش در این باب نگاشته به نام: **إثباتُ الْهُدَاةِ بِالنُّصُوصِ وَ الْمُعْجَزَاتِ** و برای رسول خدا و یكایك از ائمه دوازده‌گانه و خلفای به حق آن پیامبر عزیز، در فصول جدا جدا، از دور راه معجزه و نصّ وارد، ولایت و امامت آنان را اثبات می‌کند، جزاه الله عن الاسلام و الولاية خیر الجزاء. و نیز مرحوم مُحَدِّث سید هاشم بحرانی تغمّده الله برحمته- کتابی نفیس و ارزشمند به نام **مَدِينَةُ الْمُعْجَزَاتِ** در معجزات آن سروران، و **غَايَةُ الْمَرَامِ** در خصوص ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته که حقا از تمجید و تحسین مستغنی است، و کتاب **غَايَةُ الْمَرَامِ** از مفاخر شیعه، و در عالم علم و ادب شیعه از نقطه نظر جامعیت بی‌نظیر است.

«حدیث سلسله الذهب درباره ولایت»

باری برای لزوم ولایت و شرطیت آن، در مسیر راه عرفان و توحید حضرت رب العزّة، روایت شریف سلسله الذهب که در صدور آن از حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیهما السلام هیچ جای شبهه و تردید نیست، و نیز در دلالت آن بر لزوم ولایت شبهه‌ای نیست، زیرا نصّ در این شرطیت است را در اینجا می‌آوریم. و سپس به حول الله و قوّته در پیرامون آن بحث می‌کنیم:

در کتاب «کشف الغمّة» علی بن عیسیٰ اربلی گوید: جامع این کتاب که فقیر به سوی خداست، چنین می‌گوید که: من نقل می‌کنم از کتابی که اسم آن فعلا در خاطر من نیست، مطلبی را که عین عبارات آن چنین است: روایت کرد مؤلای سعید، امام دنیا و عماد دین: محمّد بن ابی سعید بن عبد الکریم وزّان در ماه محرّم ۵۹۶ که صاحب کتاب «تاریخ نیشابور» در تاریخ خود آورده است که:

چون حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام در آن سفری که به فضیلت شهادت نائل آمد، داخل در شهر نیشابور شد، بر روی کجاوه‌ای بود که عبارت بود از نشیمنگاهی بر روی قاطری سپید رنگ که در سپیدی آن خطوط و نقوش سیاهی بود (بَعْلَةُ شَهْبَاء) و آن نشیمنگاه هودجی بود از نقره خالص. و چون از بازار می‌گذشت دو نفر عالم بزرگوار و پیشوای علم و حدیث که از جهت فنّ حدیث به مرتبه حافظ رسیده بودند: ابوزرّعه و محمّد بن اسلم طوسی رحمهما الله به آن حضرت برخورد کردند، و عرض کردند: ای آقا و سید بزرگوار! و ای پسر امامان و سادات بزرگوار! ای امام و ای پسر امامان! ای جوهره سلاله طاهره رضیه! و ای خلاصه زاکیه نبویه! تو را به حقّ پدران بزرگوارت که پاکترین افراد بشر بوده‌اند، و به حقّ نیاکان گرامیت که مکرم‌ترین مردم بودند، سوگند می‌دهیم که: چهره و سیمای میمون و مبارکت را به ما نشان دهی! و برای ما حدیثی از پدران، از جدّت روایت کنی، تا بدین وسیله ما پیوسته در یاد تو باشیم.

حضرت دستور دادند، که بَعْلَه و کجاوه را نگه دارند، و پرده هودج را بالا زنند. در این حال چشمان مسلمین به طلعت مبارک و میمون او روشن شد، و دو طره گیسوان او از دو طرف مانند دو طره گیسوان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم آویزان بود، و تمام اصناف و گروه‌های مختلف مردم همه ایستاده بودند. بعضی صیحه و فریاد می‌زدند، و بعضی گریه می‌کردند، و بعضی لباس خود را پاره می‌نمودند، و بعضی در خاک می‌غلطیدند، و بعضی دهانه و لجام قاطر را می‌بوسیدند، و بعضی گردن‌های خود را بلند کرده، تا داخل، هودج را که سایبانش پس رفته بود ببینند، و این هیاهو و غوغا تا نیمه روز به طول انجامید، و اشک‌های مردم همچون نهرها جاری شد، و دیگر صداها آرام گرفت، و پیشوایان و قاضیان فریاد می‌کشیدند: مَعَاشِرَ النَّاسِ اسْمَعُوا، وَعُوا، وَلَا تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي

عِزَّتِهِ، وَ أَنْصَبُوا. «ای مردم گوش فرا دهید، و حفظ کنید و بگردید، و رسول الله را در عترت او میازارید، و همگی ساکت شوید».

در این حال حضرت رضا علیه السلام این حدیث را اِملاء کردند، درحالی که بیست و چهار هزار قلمدان غیر از دوات‌هایی که مردم با خود داشتند، از کمرها و جیب‌ها بیرون آورده و می‌نوشتند. و آن کسانی که گفتار حضرت را به مردم می‌رسانیدند، و با صدای بلند بازگو می‌کردند: أَبُو زُرْعَةَ رَازِي وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَسْلَمَ طُوسِي بودند، رحمة الله علیهما.

حضرت فرمودند: حدیث کرد برای من پدرم: موسی بن جعفر کاظم که گفت: حدیث کرد برای من پدرم: جعفر بن محمد صادق که گفت: حدیث کرد برای من پدرم: محمد بن علی باقر که گفت: حدیث کرد برای من پدرم: علی بن الحسین زین العابدین که گفت: حدیث کرد برای من پدرم: حسین بن علی شهید ارض کوفه که گفت: حدیث کرد برای من برادرم و پسر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب شهید ارض کوفه که گفت: حدیث کرد برای من برادرم و پسر عمویم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که گفت: حدیث کرد برای من جبرئیل علیه السلام قال: سَمِعْتُ رَبَّ الْعِزَّةِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى يَقُولُ: كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي، فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي؛ وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي، صَدَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ صَدَقَ جِبْرَائِيلُ وَ صَدَقَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَ الْأَيْمَةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ^۲. که گفت من از حضرت رب العزة سبحانه و تعالی شنیدم که می‌گفت: «كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَلْعُهُ وَ دَرْ مَسْتَحْكَمٌ مِنْهُ اسْتِ، وَ هَر كَسِ أَنْ رَا بَكُودِي، دَر اِيْن دَرْ وَ اَرْدِ مِي شُودِ، وَ هَر كَسِ دَر اِيْن دَرْ وَ اَرْدِ شُودِ، اَز عَذَابِ مَنْ دَر اَمَانِ اسْتِ. خِداوند سبحانه راست گفت، و جبرئیل راست گفت، و پیامبر خدا راست گفت، و امامان راست گفتند»

«حدیث سلسله الذهب بنا به نقل قدمای اصحاب»

این حدیث شریف را به همین کیفیت محدث قمی در «سفینه البحار» از «کشف الغمّة» ذکر می‌کند^۳، و ابن صباغ مالکی در «فصول المهمة» ذکر کرده است^۴ و محدث امین سید محسن جبل عاملی در «أعیان الشیعة» آورده است^۵. و لیکن اصل این حدیث را مرحوم صدوق در «معانی الأخبار» و «عیون أخبار الرضا» و کتاب «توحید» آورده است و شیخ طوسی در «أمالی» و شیخ حرّ عاملی در «جواهر السنّة» با الفاظ مختلف روایت کرده‌اند، و با اسناد متفاوت آورده‌اند، و ما اینک عین آنچه را که در این کتب آمده است ذکر می‌کنیم:

۱- در «معانی الأخبار» ص ۳۷۰ از محمد بن موسی بن متوکل، از ابو الحسین محمد بن جعفر اسدی، از محمد بن حسین صوفی، از یوسف بن عقیل، از اسحاق بن راهویه، عین سند حدیث را روایت کرده است، تا آنکه می‌گوید: سَمِعْتُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

۲. کشف الغمّة» ص ۲۷۱.

۳. «سفینه البحار» ماده حدث، ج ۱، ص ۲۲۹ و ۲۳۰.

۴. «فصول المهمة» مطبعة العدل، نجف، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

۵. «أعیان الشیعة» ج ۴، قسمت دوم ص ۱۱۸.

حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ [مِنْ] عَذَابِي؛ فَلَمَّا مَرَّتِ الرَّاحِلَةُ نَادَانَا: بِشُرُوطِهَا وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا. «شنیدم خداوند عز و جل می گفت: کلمه لا إله إلا الله قلعه من است، پس هر که در آن قلعه وارد شود، از عذاب من در امان است، و چون کجاوه به راه افتاد، حضرت با صدای بلند به ما گفتند: به شروط کلمه لا إله إلا الله، و من از شروط آن هستم». و عین این حدیث را مرحوم صدوق در کتاب «ثواب الأعمال» ص ۷ آورده است.

۲- در «معانی الأخبار» ص ۳۷۱ از محمد بن حسن قطنان، از عبد الرحمن بن محمد حسینی، از محمد بن ابراهیم بن محمد فزاری، از عبد الله بن بحر اهوازی، از ابو الحسن علی بن عمرو، از حسن بن محمد بن جمهور، از علی بن بلال، از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام با همان سند، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، از جبرئیل از میکائیل از اسرافیل از لوح از قلم روایت کرده است که: يَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: وَ لَآئِيَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ نَارِي. «خداوند تبارک و تعالی می گوید: ولایت علی بن ابی طالب- صلوات الله علیه- قلعه من است و هر کس داخل در قلعه من گردد، از آتش من در امان است». این حدیث را در «جواهر السننیة» ص ۲۲۵ از صدوق در «أمالی» نقل کرده است، ولی راوی حدیث را احمد بن حسن گفته است.»

۳- در «عیون اخبار الرضا» ص ۳۱۵ عین حدیثی را که در «معانی الأخبار» ص ۳۷۰ نقل کرده است از محمد بن موسی بن متوکل بدون کم و بیش نقل کرده است، و فقط در سه مورد بسیار جزئی که ابا ربطی به اختلاف در معنی ندارد، تفاوت دارد، اول آنکه در سلسله روایت، محمد بن حسین صولی گفته است، دوم آنکه گفته است: سَمِعْتُ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ، سوم گفته است: أَمِنَ مِنْ عَذَابِي وَلَفْظِ مَنْ رَا در متن قرار داده، و نسخه بدل نیآورده است. و در «عیون اخبار الرضا» ص ۳۱۳ و ص ۳۱۴ این حدیث را با مختصر اختلافی به سه سند دیگر نقل کرده است، و آنها به قرار ذیل هستند:

۴- از ابو سعید محمد بن فضل بن محمد بن اسحاق مذکر نیشابوری در نیشابور، از ابو علی حسین بن علی خزرچی أنصاری سعدی، از عبد السلام بن صالح ابو صلت هروی که گفت: من با علی بن موسی الرضا علیهما السلام در نیشابور بودم، و او بر بغله شهباء سوار بود که محمد بن رافع، و أحمد بن حارث، و یحیی بن یحیی، و إسحق بن راهویه، و عدهای از اهل علم، لگام قاطر آن حضرت را در مربعه گرفتند و گفتند: ... در اینجا حدیث را با همان سلسله سند بیان می کند. تا می رسد، به جبرئیل که می گوید: قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ: إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُون، مَنْ جَاءَ مِنْكُمْ بِشَهَادَةٍ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بِالْإِخْلَاصِ دَخَلَ فِي حِصْنِي، وَ مَنْ دَخَلَ فِي حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي. «خداوند جل جلاله می گوید: به درستی که حقا من هستم خداوند، که هیچ معبودی جز من نیست، پس مرا پرستید. هر کدام از شما با شهادت مخلصانه به لا إله إلا الله در نزد من آید، داخل در قلعه من می شود، و هر کس داخل در قلعه من شود. از عذاب من در امان است.»

۵- از ابو الحسین محمد بن علی بن شاه فقیه مروودی، در خانه خودش در مَرُورود، از ابو القاسم عبد الله بن أحمد بن عباس عامر طائی در بصره، از پدرش از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام، و همینطور با همان سند روایت را ذکر می کند تا آن که می گوید: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: يَقُولُ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي؛ فَمَنْ دَخَلَهُ أَمِنَ مِنْ عَذَابِي.

۶- از ابو نصر أحمد بن حسین بن أحمد بن عبید صَبَّي، از ابو القاسم محمد بن عبید الله بن بابويه که مردی صالح بود، از ابو محمد أحمد بن محمد بن ابراهیم بن هاشم حافظ، از حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر سید محبوب که امام عصر خود در مکه بود، از پدرش علی بن محمد نقی، از پدرش: محمد بن علی تقی، از پدرش علی بن موسی الرضا علیهما السلام، تا به همین سند می رسد، تا آن که می گوید: قَالَ اللَّهُ سَيِّدُ السَّادَاتِ جَلَّ وَعَزَّ: إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا؛ فَمَنْ أَقْرَبَ لِي بِالتَّوْحِيدِ دَخَلَ حِصْنِي وَ مَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي. «خداوند که آقای بزرگان است جل و عز می گوید: حقا من خداوند هستم، که هیچ معبودی غیر از من نیست. پس هر کس که نسبت به من اقرار به وحدانیت کند، داخل در دژ من می شود، و هر کس داخل دژ من شود از عذاب من در امان است.» و این روایت را در «جواهر السنیه» ص ۱۴۷ از «عیون» نقل کرده است.

۷- در «توحید» صدوق ص ۲۵ روایتی را که در تحت عنوان شماره ۱ از «معانی الأخبار» و در تحت عنوان شماره ۳ از «عیون» نقل کردیم، بدون هیچ تفاوتی روایت می کند، از محمد بن موسی بن متوکل، تا پایان آن که حضرت در هنگام حرکت راحله فرمود: بِشُرُوطِهَا وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا. سپس صدوق می گوید: مصنف این کتاب می گوید: مِنْ شُرُوطِهَا الإِقْرَارُ لِلرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامِ بِأَنَّهُ إِمَامٌ مِنْ قَبْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْعِبَادِ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ عَلَيْهِمْ. «از شروط کلمه توحید و لا اله الا الله، اقرار کردن و اعتراف نمودن است به اینکه حضرت رضا علیه السلام از جانب خداوند، امام واجب الإطاعة بر بندگان خداست.» و عین این تفسیر را صدوق در کتاب «عیون» در ذیل این روایت آورده است.

۸- در «توحید» صدوق ص ۲۴ روایتی را که ابو الحسین محمد بن علی بن شاه فقیه، در مروود تحت شماره ۵ نقل کردیم، بدون کم و زیاد روایت می کند، و در «جواهر السنیه» ص ۱۵۶ از «توحید» نقل کرده است.

۹- در «توحید» صدوق ص ۲۴ روایتی را که از ابو سعید محمد بن فضل بن محمد بن اسحاق مذکر نیشابوری نقل کردیم، بدون کم و زیاد روایت می کند.

۱۰- در «امالی» شیخ طوسی ج ۲، ص ۲۰۱ گوید: جماعتی برای ما روایت کردند از ابو المفضل که گفت: ابو نصر لیث بن محمد بن لیث عنبری إِمْلَاءُ از اصل کتاب خود برای ما حدیث کرد که گفت: حدیث کرد برای ما أحمد بن عبد الصمد بن مُزَاحِم هَرَوِي سنه ۲۶۱، و گفت: حدیث کرد برای ما أبو صَلْت عبد السلام بن صالح هَرَوِي که گفت: چون حضرت

رضا علیه السلام داخل نیشابور شد من با او بودم، و بعد عین قضیه را با سلسله سند روایت ذکر می‌کند، تا می‌رسد به اینجا که: جبرئیل روح الامین از خداوند تَقَدَّسَتْ اَسْمَاؤُهُ وَ جَلَّ وَجْهُهُ خبر داد که قَالَ: اِنِّي اَنَا اللهُ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنَا وَ حَدِي، عِبَادِي فَاعْبُدُونِي، وَ لِيُعَلِّمَ مَنْ لَقِيَني مِنْكُمْ بِشَهَادَةِ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ مُخْلِصًا بِهَا اَنَّهُ قَدْ دَخَلَ حِصْنِي وَ مَنْ دَخَلَ حِصْنِي اَمِنْ مِنْ عَدَائِي. قَالُوا: يَا بَنَ رَسُولِ اللهِ! وَ مَا اِخْلَاصُ الشَّهَادَةِ لِلَّهِ؟! قَالَ: طَاعَةُ اللهِ وَ رَسُولِهِ وَ وَايَةُ اَهْلِ بَيْتِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. «خداوند می‌گوید: حقا من هستم الله که هیچ معبودی جز من نیست، و من یگانه هستم! ای بندگان من مرا پرستید، و باید دانسته شود که هر که مرا به شهادت لا اِلهَ اِلَّا اللهُ از روی اخلاص به آن ملاقات کند داخل در قلعه من می‌شود، و هر که داخل در قلعه من گردد، از عذاب من ایمن است. گفتند: ای پسر رسول خدا! اخلاص شهادت برای خدا کدام است؟ حضرت فرمود: إطاعت کردن از خدا و رسول خدا و ولایت اهل بیت او علیهم السلام.»

۱۱- در «جواهر السنیه» طبع نجف ص ۲۲۲ عین روایتی را که در تحت شماره ۱ از «معانی الأخبار» ص ۳۷۰ نقل کردیم آورده است، و آن را با همین اسناد از صدوق در کتاب «امالی» نقل کرده است، و لیکن فرموده است: وَ اَنَا فِي شُرُوطِهَا «و من از شروط آن می‌باشم.» و سپس شیخ حرّ فرموده است: این بر تقدیر این است که لفظ اَنَا در وَ اَنَا فِي شُرُوطِهَا با تخفیف نون باشد، و اما اگر با تشدید باشد وَ اَنَا فِي شُرُوطِهَا شامل جمیع ائمه معصومین علیهم السلام می‌شود، و مقصود از این باب در هر دو صورت حاصل است.

۱۲- در «جواهر السنیه» ص ۱۵۸ گوید: و با همین سند رسول الله فرموده است که قَالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ حِصْنِي مَنْ دَخَلَهُ اَمِنْ عَدَائِي. و مراد شیخ حرّ عاملی از این سند چنانچه در صفحه قبل بیان کرده است، از «امالی» شیخ ابو علی حسن بن محمد بن طوسی از شیخ طوسی که او گفت: خبر داد به ما ابو محمد فحّام سرّ مرّائی که او گفت: حدیث کرد برای ما ابو الحسن محمد بن احمد بن عبد الله منصوری، که او گفت: حدیث کرد برای ما عموی ابو موسی بن عیسی بن احمد بن عیسی منصوری که او گفت: من مصاحب حضرت امام علی بن موسی علیهما السلام بودم- و از آن حضرت او زیاد روایت کرده است حضرت علی بن موسی فرمود، و سلسله روایت را تا آخر روایت ذکر می‌کند.

۱۳- در «جواهر السنیه» ص ۲۶۲ از ابو علی حسن بن محمد بن طوسی در «امالی» خود، از پدرش شیخ طوسی روایت می‌کند، که حدیث کرد برای ما ابو الفتح هلال بن محمد بن جعفر حَقَّار که او گفت: حدیث کرد برای ما عبد الله بن محمد بن عیسی واسطی، که او گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن معمر کوفی در واسط که او گفت: حدیث کرد برای ما: احمد بن مُعَاوَاة در قصر صبیح که او گفت: حدیث کرد برای ما علی بن موسی از پدرش، از جبرئیل، از میکائیل، از اسرافیل، از لوح، از قلم از خداوند تعالی، قَالَ: وَ وَايَةُ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ حِصْنِي؛ مَنْ دَخَلَهُ اَمِنْ نَارِي.

«تحقیق پیرامون حدیث سلسله الذهب»

اینها مجموعه روایاتی بود که ما به آنها برخورد کردیم، و البته همان طور که ملاحظه می‌شود دارای مضامین مختلف است.

در بعضی وارد است که: **كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنٌ وَ قَلْعَةٌ خَدَّاسَةٌ**، و هر که آن را بگوید داخل در حصن می‌شود، و در بعضی وارد است که: **خُودٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنٌ** است، به شروط آن و امام از شروط آن است، و در بعضی وارد است که: هر کس خدا را با شهادت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** از روی اخلاص ملاقات کند داخل در حصن می‌شود، و در بعضی وارد است که: **وَلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنٌ خَدَّاسَةٌ** و کسی که داخل شود از آتش خدا در مصونیت است.

ولی با دقت و تأمل در آنها يك مطلب به دست می‌آید، و آن همان حقیقتی است که ما در ضمن بحث معروض داشتیم، و آن وصول به مقام عرفان و توحید خداست که بناچار باید از راه ولایت تحقق پذیرد. یعنی آنچه انسان را در عصمت و مصونیت درمی‌آورد، وصول به مقام توحید است که از آن به **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** تعبیر می‌شود، و وصول بدین مقام بدون عبور از ولایت که معنای مرآت‌ی خداست ناممکن است. و بنابر این همه این روایات مجموعاً يك مطلب واحدی را بیان می‌کند، و ما را به همان يك جهت سوق می‌دهد.

زیرا گفتن **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مقدمه وصول به **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** است، و وصول به آن که حقیقت توحید است بدون إخلاص صورت نمی‌گیرد، و روایات **أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا** بیان اخلاص است که باید بدین گونه خدا را ملاقات نمود، و چون توحید را با معنای مرآت‌ی و آیتی حجاب أقرب در نظر بگیریم همان ولایت است. و این همان مفاد روایتی است که می‌گوید: ولایت علی بن ابی طالب **حِصْنٌ** است، و آن موجب ایمنی از آتش است.

پس لازمه وصول به توحید، عبور از ولایت است، و علی‌هذا برای سالك، توحید و ولایت يك چیز است. توحید عین ولایت، و ولایت عین توحید است. و این همان واقعیتی است که این روایات هر يك به عبارت مخصوص آن را نشان می‌دهد، و بدان دلالت می‌کند. و نظیر این اختلاف لفظی و وحدت مفادی و معنوی در این روایات، روایاتی است که دلالت دارد بر آنکه اسلام از پنج چیز بنا شده است. روایات شیعه یکی از آن پنج رکن را ولایت می‌داند، و روایات وارده از طریق عامه آن را توحید می‌داند. ما نیز بعضی از این روایات را بیان می‌کنیم و سپس جمعش را ذکر می‌نمائیم.

اما از طریق شیعه: در «کافی» از فضیل از ابو حمزه، و در «محاسن» از ابن محبوب از ابو حمزه از حضرت باقر علیه السلام روایت می‌کنند که: **بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ: عَلَى الصَّلَاةِ**

وَالزَّكَاةَ وَالصَّوْمَ وَالْحَجَّ وَالْوَلَايَةَ؛ وَمَا نُودِيَ بِشَيْءٍ - وَلَمْ يَنَادَ بِشَيْءٍ - كَمَا نُودِيَ بِالْوَلَايَةِ^٦. «اسلام بر پنج ستون بنا نهاده شده است: بر نماز، و زکات، و روزه، و حج، و ولایت. و به هیچ چیز توصیه نشده است به آن گونه که به ولایت توصیه شده است».

و اما از طریق عامّه: در «صحیح» مُسلم با إسناد خود از عبد الله بن عمر، از پدرش روایت می کند که قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ: شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ، وَ آيَتَاءِ الزَّكَاةِ، وَ حَجِّ الْبَيْتِ، وَ صَوْمِ رَمَضَانَ^٧. «رسول خدا فرمود: اسلام بر پنج پایه بنا شده است: شهادت به لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، و به اینکه محمد رسول الله و بنده خداست، و إقامة داشتن نماز، و دادن زکات، و حج بیت الله الحرام، و روزه ماه رمضان».

این روایات می فهماند که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، اسلام را بر این پنج اساس که از جمله آن توحید است بیان فرموده اند، و لیکن چون عامّه به همان ظاهر شهادتین اکتفا کرده، و اقرار به مجرد نبوت را گر چه مقارن با مخالفت امر رسول خدا درباره ولایت باشد، از اساس اسلام شمرده، و به همان اکتفا نموده اند، لهذا ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين، روایات وارده از رسول خدا را بدین قسم تفسیر کرده اند که: اقرار به توحید و به نبوت بدون اقرار به ولایت جز ظاهری بیش نیست، و حقیقت اعتراف به آن مستلزم اقرار به ولایت است، و دخول در عالم توحید، مشروط از عبور از ولایت است. و این دو امر از هم جدا و منفک نمی باشند. حقیقت اسلام به ولایت متکی است، که مفتاح توحید در مظاهر أسماء و صفات و أفعال است، و نیز باطن و جوهره نبوت است.

این بود بحث شریف درباره حقیقت ولایت، و عدم انفکاک آن از توحید حضرت باری تعالی شأنه.

«انحراف فرقه وهابیه در توحید ذات الهی»

و در این مسئله دو طائفه به ضلالت و گمراهی رفته اند: اول- طائفه وهابیه، دوم- طائفه شیخیه.

أما طائفه وهابیه، آنان قدرت و عظمت و علم و إحاطه و حیات و سایر أسماء و صفات حضرت حق را از موجودات، جدا می دانند، بدین معنی که عنوان وساطت را از وسائط، و مراتب را از آئینه های وجود که مظاهر و مجالی ذات حقند، الغاء می کنند، و بنابر این اصولا معنای ظهور و تجلی را در عالم امکان نمی دانند. و بنابر این در اشکال و محذوری واقع

^٦. «اصول کافی» ج ٢، ص ١٨ و «محاسن» ج ١، حدیث شماره ٤٢٩، ص ٢٨٦. و نیز در «کافی» از ص ١٨ تا ص ٢١، و در «محاسن» ص ٢٨٦ چندین روایت دیگر به همین مضمون با سلسله روایت دیگر از حضرت صادق و حضرت باقر علیهما السلام آورده اند.

^٧. «صحیح مسلم» ج ١، کتاب ایمان ص ٣٥، و نیز در ص ٣٤ و ص ٣٥ سه روایت دیگر به همین مضمون از رسول الله آورده است.

می‌شوند، که تا روز قیامت هم اگر فکر کنند ابداهائی و خلاصی از آن را ندارند، و آن اشکال این است که: ما وجدانا و شهودا موجودات بسیاری را در این عالم مشاهده می‌کنیم، و همه آنها را دارای حیات و علم و قدرت می‌بینیم، این جای شبهه و تردید نیست، موجودات مؤثر را در این جهان نمی‌توانیم انکار کنیم. حال می‌گوئیم: اگر حیات و قدرت و علم را در ذات اُزلی حق بدون این موجودات و کثرات بدانیم، این کلام وجدانا و شهودا غلط است، زیرا وجود این صفات در موجودات از ضروریات و یقینیات است. و اگر این موجودات را دارای قدرت مستقل و حیات و علم مستقل بدانیم، گرچه به إعطاء حق باشد، این هم غلط است، زیرا این کلام عین شرك و ثنویت و تعدد آلهه و اشکالات بی‌شماری دیگر می‌گردد. عنوان إعطاء، با عنوان استقلال سازش ندارد، چون لازمه این گفتار، تولد موجودات از ذات حق می‌شود، و این کلام عین تفویض است، و می‌دانیم که خداوند «لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُوَلَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» است.

و بنابراین هیچ چاره علمی و فلسفی نداریم، مگر آنکه کثرات این عالم و موجودات را مظاهر و مجالی ذات اقدس حق بدانیم، بدین گونه که قدرت و حیات و علم، اختصاص به ذات حق دارد، و در این موجودات به حسب سعه و ضیق ماهیت و هویت آنها ظهور و بروز کرده است، یعنی استقلال در وجود منحصر به ذات اقدس حق است، استقلال در حیات و علم و قدرت و سایر اُسماء و صفات اختصاص به ذات حق دارد، و در غیر ذات حق، تبعی و عَرَضی است، در ذات حق اُصالتی است، و در موجودات مرآت و آیتی. و علیهذا در ارواح مجرّده، و نفوس قدسیّه فرشتگان علوی، و نفوس ناطقه مطهره انبیاء و ائمّه علیهم السّلام، و در حضرت مهدی قائم آل محمد که سعه وجودی آنها بیشتر است، طبعا بیشتر ظهور و بروز نموده، و این آئینه‌ها بطور تام و تمامی، حکایت از ذات و صفات اقدس حضرت حق می‌کنند. و روی این اصل قدرت و علم و حیات، در عین اختصاص به ذات حق، ظهورش در این مرآت و آئینه‌ها شهودا غیر قابل انکار، و عقلا لازم و ثابت است. ظهور و ظاهر، و حضور و حاضر، يك چیز است، معنای حرفی مندک در معنای اسمی است.

موجودات، بدون استثناء همگی آیات و علامات و معانی حرفیه نسبت به ذات حق متعال هستند، و تصوّر معنای استقلال برای معنای حرفی غیر معقول است، و در قیاس برهانی موجب خُلف می‌گردد. معنای حرفی با معنای اسمی دو چیز نیستند، معنای حرفی کیفیت و خصوصیت معنای اسمی را نشان می‌دهد.

حاجت خواستن از پیامبر اکرم، و امامان معصوم، عین حاجت خواستن از خداست، و این مسئله عین توحید است.

در فلسفه متعالیه و حکمت اسلام، وجود و وحدت در کثرت، و کثرت در وحدت ذات حق به اثبات رسیده است، خداوند تبارک و تعالی همان طور که دارای اسم اُحدیث است، که مبری از جمیع اُسماء و تعینات، و مُنزه از هر اسم و رسم می‌باشد، و آن اُحدیت دلالت بر همان

ذات بسیط و صرف که عاری از هر گونه تعلّقات، و منطبق علیه مفهومات می‌کند، همین طور دارای اسم واحدیت است، که به ملاحظه ظهور و طلوع او، در عالم اَسْمَاء و صفات کَلْبَیَّه و جزئیّه، و پیدایش همه عوالم چه از ملک و چه از ملکوت ملاحظه شده است.

وَهَابِیَه می‌گویند: خداوند عوالم را بدون واسطه خلق کرده است، و موجودات علوی، و فرشتگان سماوی، و ارواح مجرّده قدسیّه، هیچ تأثیری در آفرینش ندارند، و هیچگونه عنوان واسطگی به خود نمی‌گیرند، بنابر این استمداد از روح رسول الله، و امامان و از ملائکه حتّی ملائکه مقرّبین شرک است.

جواب می‌دهیم: آیا استمداد از ارواح به صورت زنده، مثل پیغمبر زنده، و امام زنده شرک نیست؟! آیا استمداد از عالم، و طبیب، و متخصص، و کشاورز، و صنعتکار، شرک نیست؟! اگر شرک است، چرا شما استمداد می‌کنید؟! دست از هرگونه استمدادی در عالم طبع و در حیات دنیا بردارید، تا پس از چند لحظه‌ای همگی بمیرید! و به دیار عدم، و موطن اصلی خود برگردید! و اگر شرک نیست، چه تفاوت دارد، بین استمداد از پیامبر زنده، و از روح او پس از مرگ؟! چه تفاوت دارد بین استمداد از طبیب جراح، برای عمل آپاندیس مثلا، و استمداد از جبرئیل؟!

می‌گویند: اینها شرک نیست، و آنها شرک است! چون ارواح آنها دیده نمی‌شوند، و به صورت نمی‌آیند، و خلاصه استمداد از اسباب طبیعی و مادّی شرک نیست، ولی از امور معنوی و روحانی شرک است. استمداد از مادّه کثیف شرک نیست، و از نفوس عالیّه مجرّده قدسیّه شرک است.

در جواب می‌گوئیم: قاعده عقّلیه استثناءپذیر نیست، اگر استمداد از غیر خدا شرک باشد، همه جا شرک است، و همه جا غلط است. پس چگونه شما با دلیل عقلی می‌خواهید، اثبات توحید حقّ را بنمائید! آنگاه در خصوص امور مادّی و طبیعی، استثناء می‌زنید؟! آیا این خنده‌آور نیست؟ یا گریه‌آور، بر مسکنت و تهیدستی شما از علم و عرفان حضرت حق؟!

می‌گویند: طواف بر گرد قبر معصوم شرک است، بوسیدن ضریح مطهر شرک است، بوسیدن عتبه شرک است، سجده کردن بر روی تربت سید الشهداء علیه السلام شرک است، واسطه قرار دادن ائمه و حضرت صدیقه فاطمه زهراء را برای قضاء حوائج، شرک است.

جواب می‌دهیم: چرا شرک است؟ چه تفاوت بین بوسیدن حَجْرُ الْأَسْوَد یا بوسیدن ضریح است؟ چه تفاوت بین خانه بناشده حضرت ابراهیم علیه السلام به نام کعبه، و بین مرقد مطهر آیت کبری الهی و صاحب مقام «أَوْ أَدْنَى» و صاحب شفاعت کبری، و حامل لواء حمد، می‌باشد؟ چرا طواف در آنجا جایز است، و در اینجا که از جهت اهمّیت، حائز مزایائی

است جایز نیست؟!^۸ چرا سجده کردن بر روی زمین و خاک و هر چیزی جایز است، ولی خصوص تربت پاک یگانه شهید راستین شرع و شریعت، و حق و حقیقت ابا عبد الله الحسین جایز نیست؟! اگر سجده کردن بر روی چیزی شرک است، چرا بر روی فرش و قالی، و زمین، و حصیر جایز است، ولی در اینجا بخصوصه حرام شد؟ در آنجا توحید است، در اینجا شرک شد؟ استمداد از هر شخص زنده‌ای هم که می‌کنید، از روح او می‌کنید نه از بدن او! و در این صورت چرا استمداد از نفوس خبیثه کافره که در دنیا هستند شرک نیست؟ و از روح صدیقه طاهره شرک شد؟

اینها سؤالاتی است که نمی‌توانند جواب آن را بگویند، و هیچگاه هم نمی‌توانند و نتوانسته‌اند.

جواب این است که: اگر به عنوان استقلال باشد، همه شرک است، چه طواف به گرد خانه خدا، و چه بوسیدن حَجْرُ الْأَسْوَد، و چه سجده کردن بر روی فرش و زمین معمولی، و چه واسطه قرار دادن طبیب و جراح و عالم و متخصص، و اگر به عنوان استقلال نباشد، هیچکدام شرک نیست، بلکه نفس توحید و عین توحید است.

آیا در موجودات این عالم به نظر استقلال نگرستن شرک نیست؟ پس طائفه وهابیه، با این تنزیه و تقدیسی که می‌خواهند از ذات حق کنند، خودشان کورکورانه در دامن شرک افتاده‌اند، «وَمَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ^۹» گردیده‌اند.

نظر به آیات الهی از جهت آیتیت، عین نظر به توحید است، بوسیدن امام به جهت امامت عین احترام به خداوند است، عرض حاجت به ارواح مقدسه از جهت معنویت و روحانیت و تقرب آنها به خداوند، عین عرض حاجت به خدا، و عین توحید است، حُبّ محبوبان خدا حُبّ خداست.

«مذهب وهابیه ملازم انکار صریح آیات قرآن است»

این از نظر دلیل عقلی. و اما از نظر دلیل نقلی: می‌گوئیم: تمام آیات و روایات سرشار است از اینکه: موجودات وسائط در وجود و ایجاد هستند، و خلقت با سببیت صورت می‌گیرد، و

^۸ «در اینجا برای عدم جواز طواف قبرها بعضی استدلال کرده‌اند به روایت حلبی از حضرت صادق و به روایت محمد بن مسلم از آن حضرت و یا از حضرت باقر علیهما السلام که فرمود: «وَلَا تَطُفُ بِقَبْرِیْ» و لیکن ظاهراً این استدلال بی‌مورد است، زیرا مراد از طُوف در این دو روایت شریفه غائط کردن است نه طواف نمودن و دور زدن یعنی: روی قبر سرگین مکن! و غائط مکن! و شاهد بر این معنی کلام ائمه لغت است، «صحاح اللّغه» و «تاج العروس» و «لسان العرب» و غیرها، و در «شرح قاموس» در ماده طُوف گوید: و طُوف به معنای غائط است طاف یعنی: بشد از برای غائط کردن مثل اظاف از باب افتعال. و در «مجمع البحرین» گوید: وَ الطُّوفُ: الْغَائِطُ وَ مِنْهُ الْخَبْرُ: لِأَيُّضًا أَحَدُكُمْ وَ هُوَ يَدْفَعُ الطُّوفَ يَعْنِي دِرْحَالِيَّ كَمَا كَسَى فِشَارَ غَائِطٍ كَرْدَانَ، نماز نخواند، و نیز در حدیث آمده است: لَا تُبَلُّ فِي مَاءٍ مُسْتَنْقَعٍ وَلَا تَطُفُ بِقَبْرِیْ! در آب راکد، بول مکن! و در روی قبر غائط مکن! باری ما در ضمن بحث از بعضی مسائل فقهیه، رساله کوتاهی مستدلاً در این موضوع نوشته‌ایم که بدون هیچ گونه شبهه‌ای نشان می‌دهد که طواف بر گرد قبور اشکال ندارد، و مراد از این روایات غائط کردن است.

^۹ (آیه ۱۱، از سوره ۲۲: حج) و برخی از مردم هستند که خدا را از يك سو و يك جانب فقط عبادت می‌کنند- یعنی فقط خدا را از يك دریچه می‌بینند و می‌نگرند و قدرت و عظمت او را فقط در بعضی از چیزها می‌دانند نه در همه چیز و در همه جا.

إلغاء واسطه در عالم تکوین، علاوه بر آنکه انکار امر وجدانی است، انکار منقولات شرعیّه از کتاب و سنّت است.

مگر در قرآن کریم نمی‌خوانیم: «فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا» (آیه ۵، از سوره ۷۹: نازعات) «سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می‌کنند».

«وَأَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَاقِحَ» (آیه ۲۲، از سوره ۱۵: حجر) «و ما بادهای را فرستادیم، تا درخت‌ها را آبستن کنند. (و از گزدهای تر به درخت‌های ماده زند، و در این صورت تلقیح صورت گرفته و درخت میوه می‌دهد)».

«وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ» (آیه ۹، از سوره ۳۵: فاطر). «و خداوند آن است که بادهای را می‌فرستد، تا ابرها را حرکت دهند، و بنابر این ما آن ابر را به مکان مرده (و بی آب و علف) سوق می‌دهیم، تا به سبب آن ابر، زمین را پس از مردنش زنده می‌کنیم، نشور مردگان هم همینطور است».

«وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ» (آیه ۹۹، از سوره ۶: انعام) «و اوست آن که از آسمان آب را فرود آورد، تا آنکه ما بوسیله آن، روئیدنی هر چیز را استخراج نمائیم».

چگونه در این آیات، تدبیر امور را از فرشتگان می‌داند، و باران را از حرکت ابرها به نقاط محروم، و بهره‌برداری از درختان را بواسطه تلقیح بادهای، و بیرون آوردن هر قسم از روئیدنیها را به سبب ریزش باران از آسمان. و نیز در بسیاری از آیات دیگر صریحا ایجاد تکوّنات را از این اسباب ذکر می‌کند. و بنابراین ما چگونه می‌توانیم نفی سببیت کنیم، درحالی که این آیات صریحا اثبات آن را می‌نماید؟

بلی باید گفت: این اسباب، همه مقهور و مأمور خدا هستند و استقلال ندارند، و ما هم درباره این اسباب، و همه گونه اسباب دیگر از مادی و معنوی، همین را می‌گوئیم، که: از خود استقلال ندارند، بلکه شفیع و شافع و واسطه برای أخذ از جانب خدا و إفاضه به عوالم می‌باشند.

می‌گویند: استمداد از ارواح پیغمبران و امامان، استمداد از روح مرده است، و این يك نوع مرده‌گرایی است، و يك نوع بت‌پرستی که انسان از چیز مرده، و بدون عین و اثر حاجتی را طلب کند، و آن را نزد خداوند شفیع قرار دهد، چه تفاوت می‌کند بین درخواست حاجت از صتم، و بین درخواست حاجت از موجود بدون اثر؟ جواب می‌دهیم: به نصّ آیات قرآن و براهین عقلیه، روح انسان پس از مرگ، مرده نیست بلکه زنده است و بنابر تجرّد نفس نمی‌تواند معدوم صرف گردد، و مرگ عبارت است از انتقال از دنیا به آخرت. و علاوه درباره شهداء مگر قرآن کریم نمی‌فرماید: زنده‌اند و در نزد خداوند روزی می‌خورند؟

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ» (آیه ۱۶۹، از سوره ۳: آل عمران) «و البتّه البتّه (ای پیغمبر) چنین گمان مکن که: آنان که در راه خدا کشته شده‌اند، مردگانند! بلکه زندگانند، و در نزد پروردگارشان روزی می‌خورند».

می‌گویند: این آیه، درباره خصوص شهیدان است، شهیدان غزوه اُحد چون حَمْزَه و غیره.

جواب آنست که: آیا حَمْزَه و غیر او، از شهیدان، مگر در تحت نبوت رسول الله نبوده‌اند؟! آیا مقام حمزه از رسول الله بالاتر شد، که او زنده است، و رسول الله پس از مرگ مرده است؟! نه، چنین نیست، بلکه رسول الله شهید شُهداء و موکّل بر ارواح پیغمبران است. ما در تمام نمازها به پیامبر درود می‌فرستیم: السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. «سلام خدا بر تو باد ای پیغمبر خدا! و رحمت خدا و برکات خدا بر تو باد!» مخاطب به این خطاب، مگر می‌تواند غیر از شخص زنده و مستمع کلام ما بوده باشد؟

«گفتگوی مؤلف با برخی علمای اهل سنت در مسجد الحرام»

باری درست بخاطر دارم در سنه ۱۳۹۰، هجریه قمریه که برای بار دوم به بیت الله الحرام با دو نفر از پسران خود بجهت أداء مناسک حج مشرف شده بودم، صبحگاهی پس از چند طواف مستحبی، در گوشه‌ای از مسجد الحرام نشستیم، و به تماشا و زیارت بیت و کیفیت طواف مردم مشغول بودیم.

در این حال یکی از علمای سنی مذهب آمده و با ما معانقه نمود، و پهلوی ما نشست، و می‌گفت: من از اهل سوریا و از شهر حلب هستم، و اسم من: عمرُ عَادِل مَلَا حِفْجی است. و ما با او گرم تکلم و صحبت شدیم. در این حال به مناسبت آشنائی با او، یکی دیگر از علمای عامّه که می‌گفت: از ائمه جماعت مدینه است آمد، و سلام کرد و روبروی من نشست، و بعد کم کم جماعت کثیری از اهل تسنن آمدند و همه پهلوی ما نشستند، و تقریباً مجلسی تشکیل شد.

در این هنگام، من از مُتعه حجّ از آنها پرسیدم! گفتند: ما تا حجّ را بجای نیاوریم تمّتع نمی‌کنیم!

گفتم: می‌دانیم که رسول الله در حجّة الوداع در بالای کوه صفا، برای مردم اعلان کرد که: از حالا تا روز قیامت، حجّ تبدیل به حجّ تمّتع شده است، برای کسانی که خانه و منزلشان در نزدیکی مسجد الحرام نیست. بدین معنی که از میقات که احرام می‌بندند، باید به قصد عُمّره باشد، و پس از وارد شدن در مکه و أداء مناسک عمره، محلّ شوند، و می‌توانند در این صورت با زنان تمّتع کنند، و در مکه می‌مانند تا برای أداء مناسک حجّ و وقوف به عرفات و مشعر، از خود مکه محرم می‌شوند، و حجّ را بجای می‌آورند. و به پیغمبر اعتراض کردند که چگونه ما برای ادای مناسک حجّ آمده‌ایم، و اینک در زیر درخت اُراک جوانهای ما بنشینند، و از موهای

سرشان قطرات آب غُسل جنابت بچکد؟! رسول الله فرمود: من از جانب خودم نگفتم، اینک جبرائیل است که آمده، و این حکم را آورده است! و در این حال شَبَّكَ أَصَابِعَهُ انگشت‌های دو دست را رسول خدا در هم فرو برد، و فرمود: از حال تا روز قیامت این طور حجّ و عمره در هم داخل شدند، و عمل واحدی گردیدند، و بنابر این هر کس از راه دور می‌آید، باید عمره و حجّ را با هم انجام دهد، و بین آن دو عمل مُجَلَّ گردد، این است حکم خدا!

گفتند: بلی همینطور است ولی عمر بنابر مصالحی این را تغییر داد، یعنی متعه را برداشت، و دستور داد هر کس از میقات احرام می‌بندد، به قصد حجّ باشد، و بنابر این تا آخرین عمل حجّ، حقّ تمتّع و آمیزش با زنان را کسی ندارد.

گفتم: بگذریم از این که عُمَر این عمل را از روی مصلحتی طبق اندیشه خود انجام داد، فعلا در این بحث وارد نمی‌شویم، ولی می‌خواهم بگویم: آیا عمل عُمَر حجّت است؟ و ما تا روز قیامت باید از او پیروی کنیم؟! عُمَر که مسلماً پیامبر نبوده است، و بر او وحی نازل نمی‌شده است. ما چگونه کلام پیغمبر رسول الله که بر او از جانب خدا وحی نازل می‌شده، و جبرائیل به محضرش می‌رسیده است، کنار بگذاریم، و به گفتار عمر عمل کنیم؟! عمر در زمان خود برای مردم خود گفتاری را گفت، آن گفتار به ما چه مربوط است؟! آیا گفتار عُمَر بر گفتار رسول الله، و جبرائیل، و آیه قرآن مقدّم است؟! آیا عمر در حجّیت گفتار با رسول الله شریک است، که در صورت معارضه بین دو گفتار، کلام او را مثلاً مقدّم بداریم؟ یا آنکه گفتار او ناسخ کلام رسول است؟ و بالأخره تا یکی از این امور متحقّق نگردد، و به اثبات نرسد، ما که نمی‌توانیم، روی اندیشه شخصی و ذوق نفسانی، از حجّیت کلام رسول خدا رفع ید کنیم!

در اینجا این دو عالم سنی سکوت اختیار کردند، و هیچ پاسخی ندادند، و مدّتی به سکوت محض مجلس مبدّل شد. در اینحال من رو کردم به شیخ عُمَر عَادِل که از اهل حلب بود، و بسیار چهره زیبایی داشت، و معلوم بود که سخنان مرا پذیرفته است، و گفتم: شما چرا به اینها نمی‌گوئید: دست از مزاحمت زوّار بردارند؟! در دور قبر رسول الله، شُرْطه گماشته‌اند، کسی قبر مطهّر را نبوسد، این چه کاری است؟ زوّار از راه دور از نقاط مختلف دنیا با اشتیاق در تمام مدّت حیاتشان چه بسا یکبار مشرّف می‌شوند، و می‌خواهند اظهار محبّت کنند، رسول الله را ببوسند، دستشان از آن حضرت کوتاه است، دَرِ حَرَم را می‌بوسند، ضریح را می‌بوسند، گریه می‌کنند يك دنیا عواطف دارند. همین که می‌خواهند ببوسند، ناگهان شُرْطه با شلاق بر سر آنها می‌زند: ای مشرک نبوس! این ضریح از آهن است، آهن بوسیدن ندارد! بوسیدن آهن شرک است، و آمران به معروف هم تأیید می‌کنند و می‌گویند: این اعمال شرک است. زوّار بیچاره، حالشان گرفته شده، مثل چوب خشک متحیر در گوشه‌ای می‌ایستند، و با خود می‌گویند: این دیگر چه داستانی است؟! این چه شرکی است؟! شما را به صاحب این بیت سوگند! آیا زوّار، آهن و فولاد را می‌بوسند، یا بدن رسول الله، یا نفس رسول الله را؟! آنها چدن و چوب را می‌بوسند، یا نفس مقدّس حضرت صدّیقه را؟! آیا شما در وجدان خود

نمی‌یابید که دست پدر و مادر و استاد و معلّم و مربّی روحانی را می‌بوسید؟ آیا احترام به نفس او می‌گذارید، یا صرفاً نظر به قطعه گوشت دارید؟!

مگر أشعار قَيْسِ بْنِ مُلَوِّحِ عَامِرِيٍّ را نخوانده‌اید، که درباره معشوقه خود لیلی عامریّ می‌گوید:؟

أَقْبَلُ ذَا الدِّيَارِ وَ ذَا الْجِدَارَا
وَلَكِنْ حُبٌّ مِنْ سَكَنِ الدِّيَارَا

أَمْرٌ عَلَى جِدَارِ دِيَارِ لَيْلَى
وَ مَا حُبُّ الدِّيَارِ شَغَفَنَ قَلْبِي

«من عبور می‌کنم و می‌گذرم بر دیوار شهر لیلی، و آن شهر را می‌بوسم، و آن دیوار را می‌بوسم. و این طور نیست که دل من از محبّت شهر و دیار، آکنده باشد، و لیکن دل من سرشار از محبّت آن کسی است که در شهر سکونت گزیده است»

شیخ عَمَرُ عَادِلٌ در این حال با کمال ناراحتی و عصبانیت رو به من کرد و گفت: يَا سَيِّدُ! وَاللَّهِ هُمْ مُشْرِكُونَ؛ هُمْ مُشْرِكُونَ! سوگند به خدا که خود این وهابی‌ها شرك هستند، آنگاه گفت: من امروز صبح پس از انجام فریضه صبح و طواف، دیدم جماعتی از ایرانیان ایستاده‌اند، و يك نفر برای آنها دعا می‌کند، و آنها هم دعا را با او می‌خوانند. آن دعا خواننده می‌گفت: إِلَهِي بِحَقِّ فَاطِمَةَ وَ أَبِيهَا وَ بَعْلِهَا وَ بَنِيهَا وَالسِّرِّ الْمُسْتَوْدِعِ فِيهَا كَذَا وَ كَذَا: «خداوندا به حقّ فاطمه و پدرش، و به حقّ شوهرش و پسرانش، و به حقّ سِرِّی که در او به ودیعت نهاده شده است، ترا سوگند می‌دهیم که حاجات ما را برآورده کنی». امام جماعت همین مسجد: مسجد الحرام از آنجا می‌گذشت، و به آنها نهیب زد: این شرك است، نگوئید! از فاطمه چیز خواستن شرك است! من بسیار ناراحت شدم، جلو رفتم و گفتم: إِخْسَاءُ! إِخْسَاءُ! خفه شو، و لال شو، و ساکت شو، و بروگم شو! و بعد به او گفتم از تو سؤالی دارم (و سوگند به خداوند و به این بیت که: این مطلب و این سؤال را أبدا در جائی ندیده بودم، و در کتابی نخوانده بودم، و قبلاً هم به نظر من نیامده بود، و در همان حال گویا بر دل من الهام شد که این‌طور بگو) و آن سؤال این است: می‌دانی که: چون پیراهن یوسف را از مصر آوردند، و در گنجان بر سر یعقوب که کور شده بود، انداختند چشمش باز و بینا شد؟ «فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا» (آیه ۹۶، از سوره ۱۲: یوسف) «چون بشیر از مصر آمد، و آن پیرهن را بر روی صورت یعقوب انداخت، چشمانش باز شد و بینا شد». امام مسجد گفت: بلی می‌دانم! گفتم: جنس آن پیرهن از چه بود؟! گفت: از پنبه و یا کتان! گفتم: پنبه و کتان چنین اثری دارد که چشمان نابینای یعقوب را بینا کند، امّا فاطمه زهرا که پیغمبر ما او را سیّده عالمیان خوانده است، چنین اثری ندارد که در نزد خدا شفیع شود، و حاجت چند نفر مؤمن را بر آورده کند؟! بعد گفت: يَا سَيِّدُ! وَاللَّهِ حَسَاءٌ حَسَاءً، سوگند به خدا که در پاسخ سؤال من خفه شد و لال شد، و مطرود و دور شد.

و سپس گفت: ما تمام طوائف سنی‌ها از وهابی‌ها بیزاریم! آنها آئین و مذهب خاصی آورده‌اند، بسیار خشک و بی‌محتوا. ما هم از راه دور آمده‌ایم و اشتیاق داریم قبر رسول خدا را ببوسیم، اینها مانع می‌شوند!

و پس از این، ما را به حلب دعوت کرد، که در آنجا برویم، و در منزلش وارد شویم و می‌گفت: ما به اهل بیت عصمت فوق‌العاده محبت داریم، زنان ما تا خواب فاطمه زهراء را نبینند، می‌گویند: اعمال ما قبول نشده است و مخصوصاً می‌گفت «بیائید، و خودتان زنان ما را ببینید! و از آنها گفتگو کنید! من خواهرانی دارم که از محبت اهل بیت دلشان سرشار است.»

«وهابیه قائل به جسمانیت خداوند هستند»

یکی از مفاصد مهم مذهب وهابیه آن است که آنان قائل به تجسم خداوند هستند، زیرا معتقدند: از ظواهر قرآن نباید تجاوز کرد، و معنای ظاهری هم همان معنای متعارف و معمول است، که در بین مردم شایع است، و بنابر این: آیاتی که در قرآن مجید، نسبت دست، و چشم، و جانب، و وجه، و غیرها را به خدا می‌دهد، مراد از آنها همین معانی ظاهریه متعارف و معمولی هستند. و لازمه این معنی جسمیت خداوند است، سبحانه و تعالی.

می‌گویند: «آیات قرآن مثل: «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» (آیه ۱۰، از سوره ۴۸: فتح) «دست خداوند، بالای دست‌های ایشان است.» و مثل: «وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا» (آیه ۳۷، از سوره ۱۱: هود) «(ای نوح) کشتی را در برابر چشمان ما بساز.» و مثل: «وَ لِيُضَمَّ عَلَيَّ عَيْنِي» (آیه ۳۹، از سوره ۲۰: طه) «(و ای موسی) بجهت آن که تو در برابر چشم من تربیت شوی و رشد کنی.» و مثل: «وَ لَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَىٰ رَبِّهِمْ» (آیه ۳۰، از سوره ۶: انعام) «و ای کاش می‌دیدید تو (ای پیغمبر) در آن وقتی که ایشان در برابر پروردگارشان ایستاده‌اند.» و مثل: «يَا حَسْرَتِي عَلَيَّ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ» (آیه ۵۳، از سوره ۳۹: زمر) «(گفتار ستمگران است در روز قیامت که) ای حسرت و ندامت برای من بر آنچه من درباره جنب خدا کوتاهی کرده‌ام.» و مثل: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» (آیه ۸۸، از سوره ۲۸: قصص) «هر چیز از بین رفته و زائل شونده است، مگر وجه خدا.» و مثل: «فَأَيُّهَا تَوَلَّوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» (آیه ۱۱۵، از سوره ۲: بقره) «هر جا روی خود را بگردانید، پس آنجا وجه خداست.» و مثل: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» (آیه ۵، از سوره ۲۰: طه) «خداوند رحمن، بر روی تخت استوار شده است.» و مثل: «يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ» (آیه ۵۰، از سوره ۱۶: نحل) «از پروردگارشان می‌ترسند، از جانب بالای خودشان.» و مثل: «وَ جَاءَ رَبُّكَ» (آیه ۲۲، از سوره ۸۹: فجر) «و آمد پروردگار تو.» و مثل: «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ» (آیه ۱۵، از سوره ۲: بقره) «خداوند آنان را مسخره می‌کند.» و مثل: «غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ» (آیه ۹۳، از سوره ۴: نساء) «خدا بر او غضبناک شد.» و مثل: «إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ» (آیه ۴۲، از سوره ۴۴: دخان) «مگر آن کسی که خدا بر او رحم کند.» و امثال این آیات که در قرآن مجید بسیار است. می‌گویند همین معنای ظاهری را دارد، خداوند دست دارد، و پهلو دارد، و چشم دارد، و بر روی تخت قرار گرفته است، و غضب می‌کند، و رحم می‌کند، و مسخره می‌نماید.»

این است عقاید ایشان، «سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا».

پیشتر از این کفریات، ابن تیمیّه حرّانی شامی است، او تابع احمد حنبل بود و در عناد و دشمنی با اهل بیت بالأخصّ امیرالمؤمنین علیه السلام بی‌تاب و بی‌قرار بوده است، در کتاب خود به نام «منهاج السنّة» که در ردّ براهین و ادله افتخار عالم تشیّع و اسلام: علامه حلّی نوشته است، انکار ضروریات و مسلمات و یقینیات را می‌کند، هر حدیثی که در فضائل امیرالمؤمنین و اهل بیت وارد شده است ردّ می‌کند، و آن را دروغ و باطل می‌شمرد، و یا آن را مرسل و یا ضعیف و یا مجعول می‌داند گرچه در نهایت ایتقان و صحّت باشد، و گرچه مستفیض و متواتر باشد، و گرچه بزرگان از حفاظ و مشایخ و راویان اهل سنت با طرق عدیده‌ای آن را آورده باشند و در کتب خود تصریح به صحّت متن و صحّت اسناد و رجال آن کرده باشند، به مجرّد اینکه در آن حدیث ذکری از مولی الموحّدین آمده باشد، آن را رمی به مجعول بودن نموده و به شیعه افترا می‌زند، و راوی آن حدیث را گرچه از مشایخ «صحاح سنّه» عامّه باشد، فقط و فقط به جرم روایت این روایت ضعیف می‌شمرد، و بطور کلی ملاک صحّت و عدم صحّت در نزد او، پیروی و تشیّع و نقل فضائل علی بن ابی طالب است، و صریحا از خلفای بنی امیه حتّی معاویه و یزید و خلفای عبّاسی جانبداری می‌کند، آری مظلومیّت اهل بیت تنها در بَدْر بیابانها و حبس و شکنجه و کشتن و به دار آویختن و سوزاندن و غارت کردن نبوده است، بلکه اِخفاء فضایل آنان و نسبت آن فضایل را به دشمنان از مهم‌ترین کودتاهای ظاهری و باطنی برای قلع و قمع آنان و برداشتن نام آنان از صفحه روزگار بوده است، امثال این مرد شامی تابع حزب اموی و علمدار امضاء سیئات خلفاء جور، همچون معاویه و امثال او در این کودتاها سعی وافری نموده‌اند، و لیکن مع ذلك کار آنان بجائی نرسید و فضائل علی بن ابی طالب سراسر آفاق را گرفت و دوست و دشمن حتّی یهودی‌ها و نصرانی‌ها و مادی‌ها همه و همه در برابر عظمت و شخصیت و اصالت و واقعیت آن راستین مرد و آن امام مظلوم سر تسلیم فرود آورده و مهر و محبت او را در روح و سر و سویدای خود جای داده‌اند. وامق نصرانی: بقراط بن آشوط که از اهل ارمنستان است و از سرلشکران مهمّ بوده است در عصر متوکل قصیده‌ای غزّاء درباره فضایل و محامد امیرالمؤمنین می‌سراید که بعضی از آن ابن شهر آشوب در «مناقب» طبع سنگی ص ۲۸۶ و ص ۵۳۲ آورده است، و عبد المسیح انطاکی در قصیده علویّه خود که بالغ بر ۵۵۹۵ بیت است، و بولس سلامة، قاضی مردم مسیحی در بیروت قصیده‌ای به نام عید الغدیر که بالغ بر ۳۰۸۵ بیت است درباره مناقب و فضائل امیرالمؤمنین سروده‌اند و از حقّ آن حضرت دفاع کرده‌اند. یکی از شعرای مسیحی مذهب به نام رینبا ابن اسحق رسعی موصلی اشعاری می‌گوید که شایان دقت است:

عَدِيٌّ وَ تَيْمٌ لَا أَحَاوِلُ ذِكْرَهَا	بِسُوءٍ وَلِكِنِّي مُحِبٌّ لِهَاشِمِ
وَ مَا تَعْتَرِينِي فِي عَلِيٍّ وَ رَهْطِهِ	إِذَا ذُكِرُوا فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ
يُقُولُونَ مَا بَالَ النَّصَارَى تُجِبُّهُمْ	وَ أَهْلُ النَّهْيِ مِنْ أَعْرَبٍ وَ أَعَاجِمِ

«من درباره ابوبکر و عمر که از بنی عدی و بنی تئیم هستند، نامی به زشتی نمی‌برم، و لیکن من دوستدار علی بن ابی طالب این مرد هاشمی هستم. از بردن نام و ذکر ایشان آنچه راجع به علی و اقوامش از گزند و آزار ملامت کنندگان به من برسد در من ابدا اثر بدی نخواهد گذاشت. می‌گویند: چرا مسیحیان علی و اولاد علی را دوست دارند؟ و چرا خردمندان و دانشمندان از عرب و از عجم آنها را دوست دارند؟ من به آنها در پاسخ گفتم که: من چنین می‌پندارم که محبت آنان در دل جمیع مخلوقات حتی بهائم و حیوانات بی‌زبان نیز جاری و ساری شده است.»

«گفتار ابن حجر راجع به سخافت شخصیت و آراء ابن تیمیه»

باری بزرگان از عامه ابن تیمیه را رد کرده‌اند، و او را گمراه و کافر شمرده‌اند و می‌گویند: صریحا معترف به جسمیت خداست. و ما در اینجا عین گفتار حافظ ابن حجر را در کتاب خود به نام «الفتاوی الحدیثه» ص ۸۶ می‌آوریم و ترجمه آن را ذکر می‌کنیم:

ابن تیمیه عبد خذله الله و أضله و أعماه و أصمه و أذله، و بذلك صرح الأئمة الذين بينوا فساد أحواله، و كذب أقواله؛ و من اراد ذلك فعليه بمطالعة كلام الإمام المجتهد المتفق على إمامته و جلالته و بلوغه مرتبة الاجتهاد أبي الحسن السبكي و ولده التاج و الشيخ الإمام العز بن جماعة و أهل عصرهم و غيرهم من الشافعية و المالكية و الحنفية؛ و لم يقصر اعتراضه على متأخرى الصوفية بل اعترض على مثل عمر بن الخطاب و علي بن أبي طالب - رضی الله عنهما.

و الحاصل أنه لا يقيم لكلامه وزن بل يرمي في كلِّ وعرٍ و حزنٍ، و يُعتقد فيه أنه مبتدع ضالٌّ مضلٌّ غالٍ؛ عامله الله بعدله و أجارنا من مثل طريقته و عقيدته و فعله، أمين (إلى أن قال) إنه بالجهة وله في إثباتها جزء؛ و يلزم أهل هذا المذهب الجسمية و المحاذاة و الاستقرار؛ أي فلعله في بعض الأحيان كان يصرح بتلك اللوازم فنسبت اليه؛ سيما و ممن نسبت إليه ذلك من أئمة الاسلام المتفق على جلالته و امامته و ديانتته و أنه الثقة العدل المرتضى المحقق المدقق؛ فلا يقول شيئا إلا عن تثبتٍ و تحققٍ و مزيد احتياطٍ و تحررٍ سيما ان نسبت الى مسلم ما يقتضى كفره و ردته و ضلاله و إهداء ردمه؛ الكلام^{۱۱}.

«ابن تیمیه کسی است که خداوند او را مخدول و منکوب نموده، و گمراه کرده و کور و کر کرده، و دلیل و بی‌مقدار نموده است، و بدین امر بزرگان از علماء که فساد احوال او را بیان کرده‌اند و دروغ گفتار او را معین کرده‌اند تصریح نموده‌اند، و کسی که بخواهد این حقیقت

^{۱۰}. «الغدیر» ج ۳، ص ۷ و ص ۸.

^{۱۱}. «الغدیر» ج ۳ ص ۲۱۷.

را دریابد باید به مطالعه گفتار امام مجتهد که همگی بر امامت و جلالت و درجه اجتهاد او اعتراف و اتفاق دارند یعنی شیخ ابو الحسن سبکی پردازد و نیز به مطالعه گفتار فرزندش تاج امت و شیخ جماعت عزّ بن جماعه و سایر هم عصران ایشان و غیر هم عصران از شافعی‌ها و مالکی‌ها و حنفی‌ها پردازد تا کاملاً بر انحرافات ابن تیمیّه واقف گردد، ابن تیمیّه اعتراض خود را فقط بر طائفه متأخرین از صوفیّه مقصور نداشته است بلکه بر مثل عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب اعتراض داشته است.

و حاصل مطلب آن است که برای گفتار او قیمت و ارزشی نیست زیرا علماء به گفتار او به نظر عدم ارزش و قابلیت مطالعه و به نظر سخن دور افتاده‌ای می‌نگرند و درباره او اعتقاد دارند که مرد ضالّ و مضلّ، گمراه و گمراه‌کننده و مرد بدعت‌گذار و متجاوززی بوده است. خداوند او را به دست انتقام عدالتش بگیرد و ما را از پیمودن راهی همانند راه او بر حذر دارد و از عقیده و کردار او در پناه خود حفظ فرماید، آمین.

(ابن حجر گفتار خود را ادامه می‌دهد تا آنکه می‌گوید): ابن تیمیّه در عقائد خود معتقد است به اینکه خداوند جهت دارد و برای اثبات این عقیده جزوی از کتاب خود را قرار داده است و لازمه این عقیده جسمیت خداست و محاذات با موجودات دگر و مستقرّ شدن و متمکن گشتن در مکان. و چون ابن تیمیّه در بعضی از اوقات به این لوازم تصریح می‌کرده است مذهب او را به جسمیت خدا و مکان داشتن خدا می‌دانسته‌اند. بالأخصّ آنکه از جمله کسانی که به او نسبت جسمیت داده‌اند از بزرگان ائمه اسلام که اتفاق بر جلالت و امامت و دیانت او کرده‌اند همین بزرگ مرد شیخ ابو الحسن سبکی است چون او مردی است محقق و مدقق و مورد وثوق و امضای علماء اعلام، شیخ سبکی چیزی نمی‌گوید مگر از روی تحقیق و تجسس کامل و احتیاط فراوان و بررسی تامّ و تمام بالأخصّ در نسبت به مسلمانی که مقتضی کفر و ارتداد و گمراهی و به هدر شدن خون او باشد، (و بنابر این به ابن تیمیّه که نسبت کفر و ضلال و ارتداد داده است بر اساس تحقیق و تدقیق در معتقدات او بوده است)».

«گفتار علما و مورّخین راجع به ابن تیمیّه»

عالم جلیل آیه الله محسن امین جبل عاملی گوید: تمام طایفه وهّابیه و مؤسس دعوت آنها: مُحَمَّد بن عبد الوّهّاب، و آنکه اولین تخم این کشت را پاشید: أَحْمَد بن تیمیّه و شاگردش: ابْن قَیْم جَوْزِی، و پیروانشان، مدّعی هستند که آنان موخّند، و به اعتقاد خودشان چنین می‌پندارند که: ایشان عالم توحید را حفظ می‌کنند که شائبه‌ای از شرک در آن وارد نشود، و وهّابی‌ها ادّعا دارند که فقط خودشان اهل توحیدند، و بقیّه مسلمانان بدون استثناء همگی مشرک می‌باشند.

و لیکن حقیقت مطلب این است که: ابْن تیمیّه و ابْن عَبدِ الوّهّاب و پیروانشان، ورود در قرقگاه توحید را مباح کردند، و پرده‌های آن را پاره نمودند، و حجاب آن را دریدند، و به خداوند تعالی چیزهایی را نسبت دادند که لایق به مقام قدس او نیست. و تعالی عما یقول

الظالمون علوا کبیرا. و برای خدا جهت بالا قرار دادند، و قرار گرفتن بر روی تخت و کرسی که بالای آسمانها و زمین است، معتقد شدند، و پائین آمدن به آسمان دنیا، و آمدن، و نزدیک شدن، با معانی معمولی آن پنداشتند، و برای خدا صورت، و دو دست: دست راست و دست چپ، و انگشتان، و کف دست، و دو چشم قرار دادند، بدون آنکه این معانی را تأویل کنند بلکه با تجسم صریح ذکر کردند. و همچنین صفاتی را مانند غَضَب، و محَبَّت، و رضا، و رحمت، و غیر آنها را بر همین معانی متعارف گرفتند و تصریح کردند که: خداوند سخن می گوید، با همین حروف و الفاظ، و سخنش صدا دارد، و علیهذا خداوند را محلّ حوادث و آثار طبیعی پنداشتند، و اینها همه از لوازم حدوث است.

اما ابن تیمیّه او صریحا قائل به جهت داشتن، و جسمیت، و قرار گرفتن بر روی عرش (تخت) حقیقتا، و سخن گفتن با حروف و اصوات می باشد. او اولین کسی است که بدین گفتار اعلان کرد، و رساله های مستقلّی مانند رساله عقیده حَمَوِيَّة و رساله عقیده وَاسِطِيَّة و غیر این دو را نوشت، و شاگردان او: ابْن - قَيِّم جَوْزِي و ابْن عَبْدِ الْهَادِي و پیروانشان از او تبعیت کردند.

و از همین جهت بود که علمای عصرش حکم به کفر و ضلالت او نمودند، و سلطان را امر به قتل و یا حبس او کردند، و لهذا او را گرفتند، و به مصر فرستادند، و علماء با او مناظره کردند، و حکم به حبس او نمودند، و او را زندانی کردند و بالأخره پس از آنکه توبه کرد، و دوباره از توبه خود برگشت، در زندان جان داد.

و ما اینک آنچه را که از او حکایت کرده اند، و آنچه را که درباره او گفته اند، در اینجا می آوریم، تا آنکه میزان ارزش ابن تیمیّه در نزد علماء معلوم شود: أَحْمَدُ بْنُ حَجْرٍ هَيْتَمِي مَكِّي شَافِعِي صاحب کتاب «الصَّوَاعِقُ الْمُخْرِقَةُ» در کتاب خود به نام: «جَوْهَرُ الْمُتَّظَمِ فِي زِيَارَةِ الْقَبْرِ الْمَكْرَمِ» گوید: ابن تیمیّه به جناب مقدّس حقّ تجاوز کرد، و دیوار عظمت او را شکست، به آنچه برای عامّه مردم بر روی منبرها، از دعوای جهت داشتن و جسمیت داشتن حقّ بیان کرد.

ابْن حَجْرٍ نیز در کتاب «الدَّرُ الْكَامِنَةُ» بر حسب حکایتی که شده است گفته است: مردم درباره ابن تیمیّه به چند دسته تقسیم شده اند: بعضی او را نسبت به تجسم خدا می دهند، چون عقیده خود را در کتاب «حمویّه» و «واسطیّه» و غیرهما ابراز کرده است، که: خدا دست دارد، و پا دارد، و ساق پا دارد، و چهره دارد، و اینها به همان معنای معمولی صفات خدا هستند. و اینکه خدا با ذات خود بر روی تخت قرار گرفته است، و چون به او ایراد کردند که لازمه این قول، تحیز و انقسام است، در جواب گفت: ما قبول نداریم که تحیز و نیاز به مکان داشتن، از خواصّ اجسام است، و بنابر این ملزم شد که او درباره ذات خدا قائل به تحیز و مکان داشتن است. و بعضی او را نسبت به زندقه داده اند چون گفته است، إِنَّ النَّبِيَّ لَا يُسْتَعَاثُ بِهِ «مردم در شدائد نمی توانند از پیغمبر مدد جویند، و او را ندا کنند» و این موجب تنقیص، و منع از تعظیم رسول الله است. و آن کسی که از همه مردم در این ایراد بر ابن

تیمیّه شدیدتر و سخت‌تر بود نُوزُبُکَرِیّ بود، چون مجلسی برای محاکمه این امور ترتیب دادند، بعضی از حضّار گفتند: باید او را تعزیر کرد. نُوزُبُکَرِیّ گفت: این حرف معنی ندارد، زیرا اگر تنقیص باشد باید کشته شود، و اگر نباشد تعزیر هم نباید بشود.

و بعضی او را به نفاق نسبت داده‌اند چون درباره عَلِیّ گفته است: او از هر جانب که حرکت کرد مخدول شد، و کرارا به دنبال ریاست رفته، و نائل نشد، و جنگ‌هایش برای ریاست بود، نه برای دیانت، و او ریاست را دوست می‌داشت، و عثمان مال را دوست می‌داشت. و می‌گفت: ابوبکر وقتی اسلام آورد، شیخ بود، و می‌دانست چه می‌گوید، و عَلِیّ در حال صباوت ایمان آورد، و اسلام صبیّ بنابر قولی صحیح نیست. و به جهت گفتاری که در داستان خطبه ابو جهل دارد، و به جهت ثنائی که در داستان اَبی العاص بن ربیع دارد که از مفهوم آن استفاده تشنیع و بغض به عَلِیّ بن ابی طالب استفاده می‌شود، و روی این اصل او را منافق دانسته‌اند، زیرا رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: لَا یَبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ. «ای علی کسی تو را دشمن ندارد، مگر آنکه او منافق است».

و بعضی از جماعات او را نسبت داده‌اند که در حیازتِ اِمَامَتِ کبری کوشش داشت، چون در نام بردن از ابنِ تُوْمَرْتِ^{۱۲} مبالغه می‌کرد، و بدان مفتون بود، و او را تمجید و تحسین بسیار می‌گفت. و همین امر سبب شد که مدّت زندانی شدن او به طول انجامد. باری وقایع ابن تیمیّه که در آنها مخالفتش ظاهر بود، بسیار است، و هر وقت که در هنگام بحث محکوم

۱۲. ابن تومرت از کسانی است که در مغرب زمین، یعنی در نواحی شمال آفریقا در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری ادّعی مهدویت کرد، و کارش بالا گرفت، و مریدان بسیاری به دور او گرد آمدند، و به جنگ برخاست، و سلسله موحدین را تشکیل داد، و بعد از او به سلسله مؤمنیه کومیه معروف شدند.

در «لغت‌نامه دهخدا» گوید: اِبْنِ تُوْمَرْتِ: ابو عبد الله، محمّد بن عبد الله بن تومرت منعوت به مَهْدِیّ هرغی. ابن خلدون او را اَمْغَرِی نامد که در زبان بربری بمعنای رئیس است، مولد او بین ۴۷۰ و ۴۸۰ هجری در قریه‌ای از کوه سُوسُ الْأَقْصَى از بلاد مغرب است. در جوانی به مشرق مسافرت کرد، و بدانجا علوم دینی را فرا گرفت. و ابن خلکان گوید: صحبت ابو حامد غزالی را نیز درک کرد، و پس از آن به مغرب بازگشت، و در آن وقت مذهب تَجَسُّم به مغرب رواج داشت، و اهل آن مردمی خشک و متعصب بودند، چنانکه کتابهای غزالی را یکبار بسوختند. اِبْنِ تُوْمَرْتِ در آنجا ادّعی مهدویت کرد، و به امر به معروف و نهی از منکر پرداخت، و نسب خود به عَلِیّ بن ابی طالب پیوست. مردی موسوم به عبد المؤمن بن علیّ که پس از وی به نشر دعوت او پرداخت پیروی او گزید، و دعوت آنان قوّت گرفت. در سال ۵۱۷ ابن تومرت، عبد المؤمن را به جنگ مُرَابِطِین فرستاد، و سپاه او هزیمت یافت، لیکن به علّت ضعف مرابطین دو باره قوّت گرفتند تا در سال ۵۲۲ یا ۵۲۴ ابن تومرت وفات کرد (قبر او در شهر تینمّل است) و عبد المؤمن به وصیت او جانشین ابن تومرت شده و سر سلسله موحدین او باشد (در لغت ابن تومرت، ص ۲۹۷، از مجلد اول). و وَرَزْکِیّ در «اعلام» مطالبی را آورده است که ما مختصری از آن را در اینجا می‌آوریم: المَهْدِیّ اِبْنِ تُوْمَرْتِ ۴۸۵-۵۲۴ هـ. ۱۰۹۲-۱۱۳۰ م.

محمد بن عبد الله بن تومرت مضمودی بربری ابو عبد الله المتلقّب بالمهدیّ و به او مهدیّ الموحّدین گویند، او صاحب دعوت سلطان عبد المؤمن بن علی پادشاه مغرب است و وضع کننده و پدیدآورنده اساس دولت مؤمنیه کومیه. او از قبیله هرغه، از مصامده، از قبائل کوه سوس در مغرب اقصی می‌باشد و هرغه خود را به حسن بن علی نسبت می‌دهند. و لیکن در نسب ابن تومرت، اقوالی است که در هامش همین ترجمه می‌آوریم، به مشرق آمد و به عراق رسید، و حجّ بجا آورد، و مدّتی در مکه اقامت کرد و سپس به مصر آمد و حکومت آن، او را بیرون کرد، و او به مغرب بازگشت و آنصاری را به دور خود جمع کرد و در حضور علی بن یوسف بن تاشفین که پادشاه بردبار و حلیمی بود گرد آمد، و بر او خروج کرد و در جای استواری از کوههای تینمّل فرود آمد. و مردم را موعظه می‌کرد تا به دور او جمع شدند او مردم را بر علیه تاشفین برانگیخت و بسیاری از لشکریان او را کشت و خودشان در کوه جا گرفتند و بواسطه این یاران، کار ابن تومرت بالا گرفت، و به المَهْدِیّ القائم بامر الله لقب یافت ولی قبل از آنکه مراکش را فتح کند فوت کرد. او قواعد و دستوری معین کرده بود، تا پس از او عبد المؤمن فتوحات را انجام داد، و سلطان مغرب شد. سلاوی گوید: او در اذان صبح «أُصْبِحُ وَ لِلَّهِ الْحَمْدُ» را زیاد کرد «اعلام» زرکی، ج ۷، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

می‌شد، و حقّ بر او ثابت می‌گشت، می‌گفت: من این جهت را اراده نکرده‌ام، مقصود من چیزی دیگری بوده است، و يك احتمال بعیدی را ذکر می‌کرد. تمام شد گفتار ابن حجر در کتاب: «الدرر الكامنة».

و از «مُنْتَهَى الْمَقَالِ فِي شَرْحِ حَدِيثِ لَا تُشَدُّ الرَّحَالُ» که مؤلف آن: مفتی صدر الدین است، چنین وارد است که: او در آن کتاب گفته است: شیخ امام و حبر همام سند محدّثین: شیخ محمد بُرْلَسُی در کتاب خود: «إِنْحَافُ أَهْلِ الْعِرْفَانِ بِرُؤْيَاةِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْجَنِّ» چنین گفته است که: ابن تیمیّه حنبلی- که خداوند با او با عدالتش رفتار کند- قدم جسارت فرا نهاده است، و بیان حرمت سفر کردن برای زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم را کرده است، تا آنکه گوید:

حقّی از اینها هم قدم بالاتر گذارده، و تجاوز به جناب حقّ اقدس که مستحقّ نفیس‌ترین کمال است، کرده است؛ و دیوار کبریائیت و جلال خدا را شکافته است، و با ادّعیای جهت داشتن و جسم بودن خدا در مقام اثبات منافی عظمت و کمال خدا برآمده است، و کسی را هم که اعتقاد به جهت و تجسّم خدا ندارد، او را نسبت به ضلالت و گناه داده است. و این مطلب را در روی منبرها اظهار کرده، و بین أصاغر و اکابر شایع و ذایع گردانیده است، بطوری که همه از معتقدات او مّطلع شده‌اند.

و از صاحب کتاب «أَشْرَفُ الْوَسَائِلِ إِلَى فَهْمِ الشَّمَائِلِ» نقل شده است که: او در بیان آویزان کردن کنار عمامه را بین دو کتف گفته است: ابْنِ قَيْمِ جَوْزِي از استادش ابْنِ تَيْمِيَّةِ مطلب بدیعی را ذکر کرده است، و آن این است که: چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم دید که: خداوند دست خود را در میان دو کتف او قرار داده است، اینجا را محترم شمرد، و آن را برای آویختن کنار عمامه معین کرد. عراقی گوید: ما برای این کلام، اصلی و روایتی نیافتیم. و سپس صاحب کتاب «اشرف الوسائل» گوید: این گفتار هم از قبیل سایر آراء و افکار باطله این دو نفر است (استاد و شاگرد) زیرا که این دو نفر در استدلال بر مذهب خودشان که تجسّم خدا باشد، إطاله سخن داده‌اند، و اهل سنّت را که این معنی را نفی می‌کنند، به حساب خودشان می‌خواهند محکوم کنند. تعالی الله عما يقول الظالمون و الجاحدون علوا کبیرا.

و از برای این استاد و شاگرد (ابن تیمیّه و ابن جوزی) در این مقام از انواع قبائح و اعتقاد فاسد، به اندازه‌ای است، که گوش‌ها از شنیدن آن کر می‌شوند، و گفتارشان محکوم به دروغ و باطل و ضلالت و بهتان و افتراء است. خداوند آن دو را قبیح گرداند و قبیح گرداند هر که را به گفتار ایشان گویاست. و امام أحمد بن حنبل و بزرگان از مذهب ابن تیمیّه، از این لگّه ننگ و قبیح، بری هستند، و از قول به جسم بودن و جهت داشتن حقّ بیزارند، چگونه این‌طور نباشد، در صورتی که این عقیده در نزد اکثر اهل سنّت کفر است. تمام شد گفتار صاحب «اشرف الوسائل».

و از مؤلوی عَبْدُ الْحَلِيمِ هِنْدِي در کتاب «حَلُّ الْمَعَاقِدِ» در حاشیه «شَرْحُ الْعَقَائِدِ» وارد است که: ابن تیمیّه حنبلی بوده است، و لیکن از حدّ تجاوز کرد، و در مقام اثبات منافیات عظمت حقّ برآمد، و برای حقّ اثبات جسم و جهت کرد، و لغزش‌ها و گفتارهای بی‌پهلو بسیاری دیگر نیز دارد، تا آنکه گوید: در قلعه جبل، مجلسی برای مناظره و محاضره با ابن تیمیّه تشکیل دادند، و علمای اعلام و فقهای عظام و رئیس ایشان قَاضِي الْقُضَاةِ زَيْنُ الدِّينِ مَالِكِي حاضر شدند، و ابن تیمیّه نیز حضور یافت، و بعد از گفتگوها و بحث‌ها ابن تیمیّه بهت زده و محکوم شد، و قاضی القضاة در سنه ۷۰۵ او را محکوم به حبس کرد، و پس از آن در دمشق ندا کردند که هر کس بر عقیده ابن تیمیّه بوده باشد، مال او و خون او حلال است.

اینطور در «مرآة الجنان» امام أبو محمد عبد الله یافعی آمده است، و سپس ابن تیمیّه توبه کرد، و در سنه ۷۰۷ از زندان خلاص شد، و گفت: من أشعری هستم، و پس از آن عهد خود را شکست، و سرّ خود را آشکار نمود، و به حبس شدیدی محکوم شد، و باز توبه کرد، و از زندان رهائی یافت، و در شام سکونت گزید، و از او در شام وقایعی به ظهور رسیده است که در کتب تاریخ ثبت است.

ابن حجر در جلد اول، از «دُرَرُ الْكَامِنَةِ» احوال او را بیان کرده، و اقوال او را ردّ کرده است، و ذَهَبِي در تاریخ خود، نیز چنین کرده است، و غیر از ابن حجر و ذهبی نیز بسیاری از محققین او را رد کرده‌اند.

و حاصل مرام اینست که چون ابن تیمیّه قائل است به اینکه خداوند جسم است، گفته است که: او دارای مکان است، زیرا که ثابت شده است که هر جسمی باید دارای مکان باشد، و بجهت آنکه در فرقان حمید آمده است: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» «خداوند رحمن بر روی کرسی و تخت قرار گرفت». و بر این اصل گفت: عرش، مکان خداست. و چون ابن تیمیّه خودش خدا را ازلی می‌داند، و اجزاء این عالم در نزد او حادث می‌باشند، لهذا در اینجا ناچار شد که بگوید: جنس عرش، ازلی و قدیم است، و لیکن افراد و اشخاص غیر متناهی عرش یکی پس از دیگری به دنبال هم می‌آیند، و آن جنس ازلی، و این اشخاص متعاقب حادث، مکان خدا هستند. پس مطلق مکان داشتن خدا، ازلی و قدیم است، و مکان گرفتن‌های به خصوص در نزد او حادث‌اند، همچنان که متکلمین این‌طور در حدود تعلقات معتقدند. تمام شد گفتار مولوی عبد الحلیم.

و از یافعی در «مِرْءَاةُ الْجَنَانِ» است که در ضمن بیان فتنه ابن تیمیّه گفته است: آنچه که ابن تیمیّه در مصر ادّعا کرد، این است که می‌گفت: خداوند حقیقتاً بر روی تخت نشسته است، و گفتگوش با سخنی است که دارای صوت و حروف است، و از این پس در دمشق ندا در دادند: هر کس بر عقیده ابن تیمیّه باشد، مال او و خون او هدر است. تمام شد گفتار یافعی.

و از «تاریخ أْبُو الْفِدَاءِ» در حوادث سنه ۷۰۵ وارد است که: و در این سال تقی الدین أحمد بن تیمیّه از دمشق به مصر خوانده شد، و برای او مجلسی ترتیب دادند، و از اظهار عقیده

خود امساک کرد، و از بیان آن خودداری کرد، زیرا که او قائل به جسمیت خداوند بود. و در منشوری که از ناحیه سلطان صادر شد این بود که: مرد شقی: ابن تیمیه در این مدت، زیانه قلم خود را گشوده، و عنان گفتار خود را گسترده است، و در مسائل قرآن و صفات حق، گفتار مُنکر و کلام زشتی را ابراز کرده است، و مطالبی را اظهار کرده است که آن را علماء اسلام منکر شمرده‌اند، و بر مخالفت او علماء اعلام اجماع کرده‌اند، و جمیع علماء عصر او و فقهاء شهر شام و مصر او را مخالف دانسته‌اند، و ما دانستیم که او پیروان خود را سبک شمرده، و آنان از او اطاعت کردند، تا اینکه به ما چنین رسیده است که پیروان او در ذات حقّ تعالی تصریح به جسمیت و گفتار با حروف و صوت را دارند. تمام شد گفتار أبو الفداء.

و از «كشْفُ الظُّنون» از بعضی چنین نقل شده است که: در ردّ بر ابن تیمیه مطلب را به اینجا رسانیده است که تصریح نموده است که: هر کس به ابن تیمیه، شیخ الاسلام بگوید، کافر است. تمام شد گفتار کشف الظُّنون^{۱۳}.

«عقائد پیروان محمد بن عبد الوهّاب»

تا اینجا مرحوم آیه الله جبل عاملی رضوان الله علیه، درباره خود ابن تیمیه بحث کرده، و از این به بعد درباره مُحمّد بن عبد الوهّاب^{۱۴} که به دنبال آثار ابن تیمیه رفته است، در زیارت اهل قبور و تشقّع و توسّل و غیرها، بحث می‌کند و می‌گوید: ابن عبد الوهّاب برای خداوند جهت، و استواء بر عرش که بالای آسمانها و زمین است، و جسمیت، و رحمت، و رضا و غضب و دو دست: راست و چپ و کف و انگشتان، به معانی معمولی و متعارف آن بدون تأویل قائل است.

او کتابی نوشته است به نام: «التَّوْحِيدُ الَّذِي هُوَ حَقٌّ عَلَى الْعَبِيدِ» و در ضمن بحث از آیه: «حَتَّىٰ إِذَا فُرِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ» (آیه ۲۳ از سوره ۳۴: سبا). « (برای مردم روز باز پسین) تا جائیکه چون ترس و ناراحتی از ایشان برداشته شود، به آنان می‌گویند: پروردگار شما چه گفت؟! می‌گویند: حق! و اوست بلند پایه و بزرگ مرتبه». می‌گوید: برای خداوند جهت علوّ و بالائی، و غضب، و رضا، و استواء بر عرش و غیرها می‌باشد، و سپس استدلال می‌کند به آیه: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ». (آیه ۶۷ از سوره ۳۹: زمر). «و حقّ قدر و میزان خدا را نشناختند، درحالی که تمامی

^{۱۳}. «كشْفُ الارْتِيَابِ فِي اتِّبَاعِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْوَهَّابِ» طبع سوم، ص ۱۲۹ تا ص ۱۳۳.

^{۱۴}. در «خلاصة الكلام في امراء البلد الحرام» تأليف شيخ احمد بن زيني دحلان وارد است که: محمد بن عبد الوهّاب در سنه ۱۱۱۱ هجری متولد شد و در سنه ۱۲۰۷ وفات یافت و مدت عمرش ۹۶ سال بود. و اظهار عقیده و دعوت او در سال ۱۱۴۳ واقع شد، و لیکن شهرتش بعد از سنه ۱۱۵۰ بود. «كشْفُ الارْتِيَابِ»، ص ۳ و ص ۵. و در کتابی که جاسوس انگلیسی در بلاد اسلامی که به نام «مذکرات» مستر همفر نوشته، و دکتر ج خ به زبان عربی ترجمه کرده است، و در آنجا به روشنی، حرکت و قیام محمد بن عبد الوهّاب را بر علیه اسلام و بر علیه جمیع فرق مسلمین و تأسیس مذهب جدید به بریطانیای کبیر و عقال استعماری آن توسط وزارت مستعمرات انگلستان نسبت می‌دهد و در ص ۸۳ از این کتاب آمده است که در سنه ۱۱۴۳ محمد بن عبد الوهّاب اراده‌اش برای دعوت قوی شد، و انصار قابل توجهی به گرد خود جمع کرد، و دعوت خود را با کلمات مبهم و الفاظ مجمل برای اخصّ خواصّ خود شروع کرد.

زمین در روز قیامت در مشیت و قبضه اوست». و می‌گوید: خداوند انگشتان دارد، بر روی يك انگشتش آسمان‌ها قرار دارد، و بر روی انگشت دیگرش زمین‌ها، و بر روی يك انگشت درخت‌ها، و بر روی يك انگشت آب‌ها، و بر روی يك انگشت خاک‌ها، و بر روی يك انگشت سایر مخلوقات. و بعد از روایتی که از ابن مسعود درباره يك نفر از اُحبار نقل می‌کند، که به خدمت رسول الله آمد، و از این مقولات سخنانی گفت، و از خنده حضرت رسول که دلیل بر امضای کلام او گرفته است، اثبات جسمیت و جهت و کیف برای خدا می‌کند.

و پس از مردن محمد بن عبد الوهّاب، پیروان او نیز اثبات جسمیت و جهت و وجه و دو دست و دو چشم و پائین آمدن به آسمان دنیا، و راه رفتن، و نزدیک شدن و غیر اینها را با همین معانی معمولی و متعارف برای خدا نمودند.

در رساله چهارم از پنج رساله‌ای که مجموعه آنها به «الْهَدِيَّةُ السَّنِيَّةُ» نامیده می‌شود، و متعلق به عبد اللطيف: نواده پسری محمد بن عبد الوهّاب است، چون برخی از اعتقادات وهّابیّه را می‌شمرد، که آنها با عبارت ابو الحسن اشعری مطابقت دارد می‌گوید: خداوند تعالی بر روی عرش خود است همچنان که می‌گوید: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى». و او دو دست دارد بدون کیفیت همچنان که می‌گوید: «لِمَا خَلَقْتُ يَدَيَّ»- «بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ». و او دو چشم دارد بدون کیفیت، و او چهره و صورت دارد، همچنان که می‌گوید: «وَوَيْتَقِي وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ». و بر این مطالب گواهی می‌دهد: روایاتی که از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وارد شده است که: خداوند به سوی آسمان دنیا پائین می‌آید و می‌گوید: آیا استغفار کننده‌ای هست؟ تا آنکه می‌گوید: و در قرآن می‌خوانند که خداوند در روز قیامت می‌آید، همچنان که می‌گوید: «وَوَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا». و به آفریدگانش بهر گونه که بخواهد نزدیک می‌شود، همچنان که می‌گوید: «وَوَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ».

و در رساله پنجم که متعلق به محمد بن عبد اللطيف است، وارد است که: و ما معتقدیم که خداوند تعالی بر روی عرش خودش قرار گرفته و تمکن یافته است، و بر مخلوقاتش عَلُو و بلندی دارد، و عرش و تخت او بالای آسمانهاست، چون می‌گوید: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى». و بنابر این ما به ظاهر این لفظ ایمان داریم، و حقیقت برقراری تمکن و بر روی عرش را اثبات می‌کنیم ولی کیفیت آن را مشخص نمی‌کنیم، و برای آن مثالی هم نمی‌آوریم. إِمَامِ دَارِ الْهَجْرَةِ: مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ می‌گوید- و ما هم به قول او می‌گوئیم:- در وقتی که مردی از اِسْتِوَاءِ از او پرسید، فَقَالَ: الْاِسْتِوَاءُ مَعْلُومٌ وَالْكَيفُ مَجْهُولٌ وَالْإِيْمَانُ بِهِ وَاجِبٌ وَالسُّؤَالُ عَنْهُ بِدْعَةٌ. «او در جواب آن مرد گفت: استواء معنایش معلوم است، و کیفیت آن نامعلوم است، و ایمان به آن واجب، و پرسش از آن بدعت است». تا آنکه می‌گوید: پس بنابر این هر کس خدا را به مخلوقاتش شبیه بداند، کافر است، و کسی که انکار کند آنچه را که خداوند خودش را به آن صفت توصیف کرده است کافر است، و ما ایمان داریم به آنچه وارد شده است که خداوند تعالی يَنْزِلُ كُلَّ لَيْلَةٍ إِلَى سَمَاءِ الدُّنْيَا حِينَ يَبْقَى ثُلُثُ اللَّيْلِ فَيَقُولُ ... «خداوند تعالی هر

شب به سوی آسمان دنیا پائین می‌آید، در هنگامی که ثلث از شب مانده است، و می‌گوید: آیا توبه‌کننده‌ای هست؟».

و در اینجا مرحوم امین فرموده است: از این گفتار یکی از دو امر لازم می‌آید: یا قول به تجسم، یا قول به محال، و هر دو محال است، زیرا حصول معنای استواء به معنای معروف و معمولی بدون کیفیت محال است به حکم عقل، و با کیفیت هم تجسم است، و بنابر این حتما باید به قرینه عقلی، مراد از استواء را به استیلائی حقیقی و معنوی و تسلط تفسیر کنیم.^{۱۵}

و دهخدا گوید: ابن تیمیه منسوب به تیما، شهرکی است به شام: تقی الدین ابو العباس احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام بن عبد الله بن محمد بن تیمیه حرّانی (تولد ۶۶۱ وفات ۷۲۸ هجری قمری) تولد او در حرّان نزدیک دمشق است (تا آنکه گوید) ابن تیمیه با اشاعره و حکماء و صوفیه و کتیه فرق اسلام جز سلفین معارضه کرده، و همه را باطل شمرده و به تجسم معتقد بوده، و از ظاهر لفظ قرآن و حدیث، تجاوز روا نمی‌داشته، و زیارت قبور اولیا را بدعت می‌شمرده، چنانکه در این امر او را پیشرو وهابیان می‌توان گفت.^{۱۶}

ابن بطوطه در سفر خود به دمشق ابن تیمیه را ملاقات کرده است، و در ضمن بیان قضاة دمشق، پس از آن گوید: حِکَايَةُ الْفَقِيهِ ذِي اللُّوْثَةِ «حکایت فقیهی که دارای حماقت بود». آنگاه گوید: در دمشق از بزرگان فقهای حنابله، ابن تیمیه بزرگ شام بود، و در همه فنون سخن می‌گفت إِلَّا أَنْ فِي عَقْلِهِ شَيْئًا جز این که عقلش سبک بود، و خللی داشت. اهل دمشق او را به نهایت تعظیم می‌کردند، و او آنان را بر فراز منبر موعظه می‌نمود، و یک بار در مطلبی سخن گفت که فقهاء انکارش نمودند، و شکایت او را به سوی مَلِكِ نَاصِرِ که در مصر بود بردند، ملک ناصر امر کرد او را به مصر آوردند. همگی قضاة و فقهاء در مجلس ناصر گرد آمدند، و شرف الدین زواوی مالکی سخن می‌گفت، و گفت: این مرد چنین و چنان گفته است، و آنچه را که بر ابن تیمیه منکر می‌دانست برشمرد، و نامه‌های شهادت را حاضر کرده، و همه را در برابر قاضی القضاة قرار داد. قاضی القضاة به ابن تیمیه گفت: چه می‌گوئی؟! گفت: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، دو باره قاضی القضاة گفت: چه می‌گوئی؟ باز ابن تیمیه همان جمله را تکرار کرد، ملک ناصر امر کرد تا او را به زندان بردند، و چندین سال در زندان بود، و در زندان کتابی در تفسیر قرآن نوشت در چهل جلد و آن را «بحر محیط» نام نهاد. مادر ابن تیمیه به نزد مَلِكِ نَاصِرِ رفت، و شکایت به سوی او برد، و ملک ناصر امر کرد تا او را آزاد کردند، تا دوباره آن اشتباهات از او سر زد، و من در آن وقت در دمشق بودم، روز جمعه‌ای در مسجد حاضر شدم دیدم ابن تیمیه بر بالای منبر است، و مردم را موعظه می‌کند، و سخنانی می‌گوید، و از جمله کلام او این بود که: إِنَّ اللَّهَ يُنَزِّلُ إِلَى سَمَاءِ الدُّنْيَا كُزُوبًا هَذَا وَ نَزَلَ دَرَجَةً مِنْ دَرَجِ الْمُنْبَرِ. «خداوند به آسمان دنیا پائین می‌آید، همان طور که من پائین می‌آیم، و در این حال از یک پله از پله‌های منبر به زیر آمد.» در این حال يك فقيه مالکی که به ابن الزُّهْرَاءِ معروف بود، بر

^{۱۵} «کشف الارتیاب» از ص ۱۳۳ تا ص ۱۳۷.

^{۱۶} «لغت‌نامه دهخدا» لغت ابن تیمیه ج ۱ ص ۲۹۷.

علیه او سخن گفت، و به معارضه برخاست. و آنچه را که ابن تیمیّه گفته بود به شدت ردّ کرد. همه مردم برخاستند، و به سمت این فقیه آمدند، و با دست‌ها و کفش‌های خود او را مَفْصَلًا کَتَكَ زدند بطوری که عمامه او به زمین افتاد و کلاه زیر عمامه‌اش معلوم شد که خریب است، این لباس را مُنْکَر شمردند، و او را به خانه عَزَّ الدِّین بن مسلم که قاضی حنابله بود بردند. قاضی حکم کرد او را به زندان بردند و تعزیر کردند، ولی فقهای مالکیّه و شافعیّه^{۱۷} تعزیر او را نپسندیدند و منکر شمردند. و بالأخره داستان به سوی ملک الامراء سیف الدِّین تنکیز ارجاع شد، و او از بهترین امراء و صالحان ایشان بود، و او داستان را برای ملک ناصر نوشت. و نامه مفصلی مبنی بر شهادت شرعی بر علیه ابن تیمیّه که در آن امور منکره‌ای را بر شمرده بود، نوشت. و آن نامه را به سوی ملک ناصر فرستاد و او امر کرد ابن تیمیّه را در قلعه حبس کنند، و او را حبس کردند، تا زمانی که وفات یافت^{۱۸}.

بنابر آنچه ذکر شد بسیار صریح و بطور روشن معلوم می‌شود که: ابن تیمیّه قائل به تجسّم خدا بوده است، و تمثیل او به پائین آمدن خودش از يك پلّه منبر خوب می‌رساند که مراد از نزول خدا، نزول مکانی بوده است تَعَالَى اللهُ عَنْ ذَلِكَ و بنابر این آنچه را که مُحَمَّدٌ بَهَجَتْ عَطَّار در کتاب «حیة ابن تیمیّه» آورده است که: در آن وقتی که ابن بطوطه در دمشق بوده است، ابن تیمیّه در قلعه دمشق محبوس بوده، و بنابر این شخص دیگری بر منبر دمشق سخنان مزبور را اظهار داشته، و ابن بطوطه او را با ابن تیمیّه اشتباه کرده است، سخنی بیجا و توجیهی غیر قابل قبول است، زیرا ابن بطوطه با آن فراست و کیاست و با آن سابقه، چگونه ممکن است ابن تیمیّه را نشناسد، و شخص دیگری را بجای او اشتباه کند؟ آن هم با این خصوصیات که ابن بطوطه از این داستان ذکر کرده است.

از همه اینها گذشته ابن بطوطه سیّاح و جهانگرد بوده است، و در این رحله، سفرنامه خود را ذکر می‌کند، و رِحْلَةً به معنای سفر است، و معلوم است که جهانگردان که سفرنامه و رحله می‌نویسند وقایع هر روز را در همان روز می‌نویسند، نه بعد از مدّتی که چیزی از یادشان نرود، و همه خصوصیات را ثبت کنند. و ابن بطوطه هم مدّتی در دمشق اقامت کرده است، و اگر احیانا این قضیّه متعلّق به ابن تیمیّه نبود، مخفی نمی‌ماند و در دمشق مشهور می‌شد و ابن بطوطه می‌نوشت. و این سفرنامه نیز نزد مورّخین دارای اهمیّت و اعتبار است، و با وجود احوال، اشتباه ابن بطوطه، آن هم در امری چنین واضح و هویدا غیر قابل توجیه است.

علاوه از همه این گفتگوها، ما چه داعی داریم او را تا به این حدّ تقدیس کنیم، که برای توجیه اغلاط او به چنین راههای دور و غیر قابل عبوری برویم، مردی که همه علماء اسلام به انحراف فکری او شهادت داده‌اند، و خود ابن بطوطه در عقل او، خلل و نارسائی می‌بیند، و به عنوان فَقِيهِ ذِي اللُّوْثَةِ، یعنی دانشمند احمق از او نام می‌برد.

^{۱۷} «رحله ابن بطوطه» طبع دار صادر، دار بیروت، ۱۳۸۴ هجریه ص ۹۵ و ص ۹۶.

^{۱۸} «رحله ابن بطوطه» طبع دار صادر، دار بیروت، ۱۳۸۴ هجریه ص ۹۵ و ص ۹۶.

این اغلاط ابن تیمیّه و ابن عبد الوهّاب، همه ناشی از جمود به ظاهر و عدم تعقل در آیات خداست. فقط يك جمله یاد گرفته‌اند که: از قرآن و سنت نبویّه نمی‌توان تجاوز کرد، امّا قرآن یعنی چه و چه قسم باید آن را بفهمیم؟ قرآنی را که کتاب عمل و برنامه دانش عقلاء و حکماء عالم تا انقراض عالم و قیام قیامت است، چگونه تفسیر کنیم؟ ابدا نمی‌فهمند. می‌گویند: «وَ جَاءَ رَبُّكَ» یعنی خدا آمد، و مجیء هم به معنای راه رفتن است، پس خدا راه می‌رود. اگر اینان يك قدم در ادبیات صحیح، و یا در فلسفه اسلام برمی‌داشتند، چنین مزخرفاتی را نمی‌گفتند.

«الفاظ برای معانی عامّه وضع شده‌اند»

الفاظ برای معانی عامّه وضع شده است، مجیء به معنای آمدن، یعنی نزدیک شدن تدریجی است این حقیقت در انسان دو پا، با حرکت دو پا، و در حیوان چهار پا، با چهار پا، و در پرنده، با حرکت بالها، و در حوادث ارضی و سمائی، به مناسبت خود. شما می‌گوئید: باران آمد، برف آمد، باد آمد، زلزله آمد، آیا اینها پا دارند؟! شما می‌گوئید: خورشید آمد، نور آمد، آیا اینها پا دارند؟ و در امور معنوی می‌گوئید: عقل زید بجای خود آمد، محبت او آمد، إدراکش آمد، سخاوتش آمد، جبرئیل آمد، و در امور مادّی غیر معنوی همچون برق و آب و غیرهما می‌گوئید: برق آمد، آب آمد، تب زید آمد، بدنش گرم شد. آیا اینها پا دارند؟ پس آمدن هر چیز به تناسب خود اوست، و در هیچ لغت آمدن را ملازم با حرکت پاها بیان نکرده‌اند.

پس معنای این که رحمت خدا آمد، یعنی نزدیک شد و حجاب صفتی برداشته شد، و صفت رحمت برای مردم ظهور پیدا کرد. و خدا آمد، یعنی حجاب اینّت مردم برداشته شد، و ذات اقدس او را از نقطه نظر سیطره، و احاطه و استیلا، نزدیک مشاهده کردند، و جمال و جلال او را بدون پرده و حجاب ادراک کردند، این است معنای حقیقی آمدن. پس الفاظ برای معانی عامّه وضع شده‌اند، و خصوصیات مورد استعمال، دخلی در موضوع له عامّ آنها ندارد.

و علیهذا می‌گوئیم: لفظ مجیء در معنای حقیقی خود استعمال شده است، غایة الأمر معنای حقیقی آن عامّ است، و در آن خصوصیات مورد استعمال در نظر گرفته نشده است. نه آن که بگوئیم: لفظ مجیء را در این موارد، نمی‌توان در معنای حقیقی خود که رفتن با پاست استعمال کرد و باید آن را تأویل کرد، و به معنای مجازی حمل کرد. این جواب درست نیست.

لفظ عرش در معنای واقعی و حقیقی خود استعمال شده است، و آن عامّ است، و لازمه‌اش عرش مادّی نیست، عرش هر چیز متناسب با خود اوست. عرش خدا مجرد است، و مانند خود خدا مادّی و صوری نیست. عرش خدا عالم مشیّت و اراده و اختیار خداست که با آن بر عوالم حکمفرماست.

خداوند سمیع است، و می‌شنود یعنی با علم إحاطی خود مسموعات را ادراک می‌کند، بصیر است و چشم دارد، یعنی با علم احاطی خود مُبصّرات را ادراک می‌کند، خداوند دست دارد

یعنی قدرت و وسیله اعمال قدرت دارد، دو دست خدا دو صفت جمال و جلال خداست، و دو اسم جمیل و جلیل اوست. اینها معانی مُأَوَّلَه و مجازیّه نیستند، تا کسی بگوید قرینه بر مجاز نداریم، و در صورت عدم قرینه باید لفظ را بر معانی حقیقیّه حمل کنیم، و قرینه عقلیّه نیز کافی نیست، زیرا عقول در اینجا تفاوت دارند. این گونه بحث‌های سطحی بالأخره ما را به همان خشک‌گرایی و تجسّم سوق می‌دهد، ولی وضع الفاظ برای معانی عامّه همه مشکلات را حلّ می‌کند، زیرا که واقعیت مطلب هم نیز از این قرار است.

«گمراهی وهّابیه در فهم حقایق قرآنی»

تعبد بر معانی متعارفه و مستعمله آیات قرآن که در محاورات روزمرّه مردم مورد نظر و استعمال قرار می‌گیرند، کتابِ الهی را به کلی از درجه اعتبار ساقط می‌کند، و این آیات عالی و رفیع را به محمولات دانیّه و خسیسه و پست و معانی مبتذل تبدیل می‌کند. و این تعبد خلاف دستور خود قرآن است که ما را به کوشش و کاوش و تعقل و تفکر دعوت می‌کند. دور بودن از عرفان الهی، و مقام ولایت، و سیر عملی در عوالم محبت و اتصال به باطن، و احتراز از علوم عقلیّه و برهان فلسفیّه و قواعد حکمیّه، این نکبت‌ها را به بار می‌آورد.

ابن تیمیه می‌خواهد از قرآن و سنّت استفاده کند لیکن راهش را گم کرده است، و لذا در بیابان خشک با جگر تفته، و دل گداخته حسرت زده جان می‌دهد، فتوی می‌دهد که: اگر کسی برای زیارت قبر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به مدینه منوره سفر کند، نمازش را باید تمام بخواند^{۱۹}، چون این سفر سفر معصیت است، و زیارت رسول الله بدعت است. آیا این تفتیدگی جگر و مسکنت روحی نیست؟ که کسی بگوید: انسان برای تفریح و تفرّج و هرگونه کامیابی، و یا برای تجارت به هر نقطه از نقاط دنیا سفر کند، سفرش حلال، و نمازش شکسته است، أمّا سفر به مدینه برای زیارت قبر رسول الله حرام، و در سفر حرام باید نماز را تمام بخواند؟

می‌خواهند به قرآن دست یابند، و از قرآن تجاوز نکنند، آنگاه به عنوان شرک، شمشیر آخته بر مسلمانان می‌کشند، و به بهانه اینکه شما مشرک هستید، حجاز و نجد و مکه و جدّه و عراق و سوریه و غیرها را چنان با خون حمّام می‌سازند، و جان اطفال شیرخوار را از دم تیغ می‌گذرانند، که روی مغول را حقّاً سپید می‌کنند، آنگاه می‌گویند: این دعوت به توحید است، همه مسلمین جهان را کافر دانستن، توحید است؟ خون مسلمین را مباح دانستن توحید است؟ این است طریقه وهّابیت که از محمّد بن عبد الوهّاب بنیادگذار این مرام پدید آمده است، و از ابن تیمیه رئیس و قائد فکری اوّل این طریقه مأثور است.

هر کس می‌خواهد اطلاع کافی بیابد، کتبی را که درباره وهّابیه و تاریخ آنان نگاشته شده است، مطالعه کند، تا بداند که: دور بودن از ولایت حضرت صادق و مذهب جعفری، چنین

^{۱۹} «رحله ابن بطوطه» ص ۹۶.

مسکنت به بار می آورد. شما کتاب «گشف الازتیاب فی اُتباع محمّد بن عبدالوہّاب» تألیف مرحوم امین، و کتاب: «هٰی هٰذِهِ الْوَهَّابِيَّة» تألیف شیخ محمّد جواد مغنّیہ را مطالعه کنید، تا از سخافت این قوم اطلاع یابید.

آری کسی که می خواهد از قرآن کریم، بدون مدد اهل بیت استفاده کند، عاقبت از این گونه آراء و افکار سر درمی آورد. دانه فیروزه و گوهر یکدانه برلیان را باید از گوهر فروش خرید، نه از چغندر فروش.

مطالبی را که درباره توحید ذات، و توحید صفات، و توحید افعال، ما چه در این کتاب و چه در غیر آن و یا در خصوص همین درس آوردیم، و از لواداران مکتب تشیّع، و به اهتزاز درآوردگان لوای حمد و مقام شفاعت علیّ بن ابی طالب و اولاد امجاد او نقل کردیم، و از «توحید» صدوق، و «عیون الأخبار»، و «نهج البلاغه» و غیرها ذکر کردیم، و آراء عرفای عالیقدر، و حکمای رفیع المنزله را که در پیروی از این مکتب، به چنان نکات دقیق و عمیق راه یافته اند، با عین عبارات آنها تقدیم نمودیم، شما مقایسه کنید با این گونه آراء و افکار طائفه وهّابیه، چه در اصول عقاید از تجسّم خدا، و چه در فروع، از حکم به حرمت زیارت رسول الله، و چه در عمل از غداره کشی و آدم کشی به بی رحمانه ترین وجه متصوّر، به نام خدا و به نام رسول خدا، تا ببینید: تفاوت از کجاست تا به کجا، آری «وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ» (آیه ۴۰، از سوره نور: ۲۴) نور) «خداوند برای هر کس نوری قرار ندهد، آن کس نور ندارد».

وهّابیه می گویند: مراد از نور در قرآن، همین نور ظاهر است، و مراد از ظلمت همین است، معانی باطنیه و تأویل و تفسیر، هیچ معنائی ندارد، باید ظاهر قرآن را گرفت و بس، اینست طریق و بس. و شما ببینید: این گونه فکر، چه مفاسد عظیمی چه در ناحیه عقیده، و چه در ناحیه احکام عملیه و مسائل فقهیه، به بار می آورد؟!

در اینجا مناسب است داستانی را که از حضرت استادمان: آیه الله فقید، فقید العلم و العرفان علامه طباطبائی رضوان الله علیه ذکر شده است نقل کنیم، و با بیان آن داستان مطلب را خاتمه دهیم:

شاید قریب به پانزده سال قبل^{۲۰}، ایشان نقل کردند که: چندی پیش، روزی سرتیپ قریب که به نزد ما آمده بود، بالمناسبه قضیه ای را ذکر کرد، که بسیار مُعجب و سُرورآور است. او گفت: در سالی که من به حجّ بیت الله الحرام مشرف شدم، از طریق شام، آن هم با کشتی بود تا به جدّه رسیدیم، کشتی بیش از يك هفته بر روی آب بود، و در آنجا رفقا و دوستان

^{۲۰} تاریخ کتابت این داستان، عید فطر سنه ۱۴۰۳، هجریه قمریه است و بنابر این حدود پانزده سال قبل، در حدود سنه ۱۳۸۸، هجریه قمریه می باشد.

من که غالباً هم طراز و رفیق من بودند، برای یاد گرفتن اُعمال و مناسک حجّ، وقت فارغ و مکان آرامی را داشتند.

شیخی در کشتی بود که او هم عازم حجّ بود، تنها بود، و پیوسته مراقب و ساکت و به حال خود مشغول. ما روزهای اوّل ساعتی نزد او می‌رفتیم، و از مسائل مورد نیاز می‌پرسیدیم، و در روزهای بعد بیشتر، تا جائیکه از او تقاضا کردیم که: در نزد ما بیاید، و با ما هم غذا شود، تا ما از وجود او بیشتر بهرمنند گردیم، او هم قبول نمود، و نزد ما آمد، و در حقیقت بر رفقای همسفری ما یک نفر اضافه شد. به مدینه منوره رسیدیم، و دیگر هر جا می‌رفتیم، همه با هم بودیم، و شیخ هم با ما بود، و از وجود او بسیار بهره‌مند و خوشحال بودیم، مردی خلیق و آرام و متفکر و صبور و دانشمند بود.

یک روز در معیت شیخ، همه با هم برای دیدار کتابخانه معروف مدینه رفتیم، رئیس و عالم کتابخانه، پیرمردی نابینا بود، که شیخ و عالم و وهّابی مذهب بود. ما همگی نشستیم، و آن عالم سُنی، با ما از هر جا سخن می‌گفت، و چون فهمیده بود که ما ایرانی و جعفری مذهب هستیم، از هر طرف در ردّ شیعه، و توبیخ، و توهین، و اهانت و نسبت شرک، و یهودیت، و مجوسیت، خودداری نمی‌کرد، از اصول گرفته تا فروع همه را به باد انتقاد گرفته، و با عصبانیت روایت می‌خواند، و توجیه می‌کرد، و آیات قرآن می‌خواند، و معنی می‌نمود، و همه ما را با آنها محکوم نموده و نتیجه می‌گرفت، که ما اصولاً مُسلمان نیستیم، و نماز نمی‌خوانیم، و روزه نمی‌گیریم، و حجّ ما برای تماشا و جهانگردی است، نه برای عبادت، و ما که در نماز سر بر تربت امام حسین می‌گذاریم، این یک نحوبت پرستی است، زیارت اهل قبور، و طواف در دور مشاهد مشرفه و بوسیدن ضریح و درها، همه و همه مرده‌پرستی است و شرک است. می‌گفت: شیعه قرآن را نمی‌داند و نمی‌خواند، و معانی را تأویل می‌کند، این خراب کردن قرآن است، قرآن را باید روی معنای ظاهر معنی کرد، و اصولاً نباید معنی کرد، و فقط به ظاهر باید اکتفا نمود. معنای «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» (آیه ۳۵ از سوره ۲۴: نور) «خداوند نور آسمانها و زمین است» مراد همین نور ظاهری است. شیعه می‌گوید، و در تفسیر خود می‌نویسد: مراد از نور حقیقت است، این تفسیر به رأی است و حرام است. شیعه می‌گوید مقصود این است که: خدا نور دهنده آسمانها و زمین است، این خلاف ظاهر است. قرآن صریحاً می‌گوید: «وَ جَاءَ رَبُّكَ» «خدا می‌آید»، شیعه می‌گوید: منظور این است که و جاء أمر ربك، «امر خدا می‌آید»، این معنی غلط است.

بالآخره مدتی مفصل، در این باره بحث کرد، و این شیخ همراه ما هم ساکت بود، و چیزی نمی‌گفت. ما هم همه کسل شدیم، و ناراحت، که چرا شیخ ما جواب نمی‌دهد؟ این شیخ ما که تا به حال این طور نبود، به نظر ما مرد دانشمندی بود، چرا اینجا محکوم شد؟ و حتی بعضی از ما می‌خواستیم بر آن شیخ وهّابی پرخاش کنیم، و بگوییم: این گفتار شما تهمت است، و غلط است، و آیه نور «وَ جَاءَ رَبُّكَ» را این طور معنی کردن، معنایش جسمیت خداست، و این غلط است، قرآن را باید از اهلش آموخت، نه از اجنبی، اهل قرآن رسول الله

و اهل بیت اوست، نه افرادی مانند شما که این طور تفسیر می کنند، و این گونه می فهمند. ولی اولاً درست به زبان عرب وارد نبودیم، و ثانیاً از شیخ خودمان که عالمی جلیل و بزرگوار بود، ملاحظه می کردیم، که با وجود او سخن گفتن ما غلط است، و تصمیم گرفتیم که چون بیرون آئیم، دیگر با شیخ خودمان رفاقت نکنیم.

خلاصه آن شیخ وهّابی، آن قدر إطاله سخن داد، تا خسته شد، و دهانش کف کرده بود، و شیخ ما هم آرام گوش می داد، و حتی يك جمله هم چیزی نگفت.

در این حال که او سخنانش را به پایان رسانید، شیخ ما رو به او کرد و گفت: لا بدّ این همه شما خود را عصبانی می کنید، و زحمت می کشید، و از ساحت قرآن و پیغمبر اسلام دفاع می کنید، برای این جهت است که در روز قیامت به خدمت پیغمبر مشرف گردید! و او را زیارت کنید! و اعمال شما مقبول و مشکور واقع شود؟! شیخ وهّابی گفت: آری! آری! شیخ ما گفت: ولی من متأسّفم که: شما در روز قیامت، رسول الله را أبدا نخواهید دید! شیخ وهّابی با حال عصبانیت گفت: به چه جهت؟! به چه علت؟! شیخ ما گفت: برای این که شما کور هستید! و طبق گفتار قرآنی که خودتان از آن دفاع می کنید، بنابر تفسیر و معنائی که خودتان می فرمائید: کسی که در این جهان کور باشد در آن جهان هم کور است و گمراه: «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَصْلُ سَبِيلًا». (آیه ۷۲، از سوره ۱۷: إسرائ). و خودتان می فرمائید که: «وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ» (آیه ۴۰، از سوره ۲۴: نور) «و کسی که خداوند برای او این نور ظاهری را قرار نداده باشد، او هیچوقت نور ندارد». و بنابر این شما که کورید! در آخرت هم کورید و گمراه! و نور ندارید! فلهدا پیغمبر خدا را أبدا نخواهید دید! این جمله را شیخ ما گفت و دیگر چیزی نگفت.

شیخ وهّابی چنان مضطرب و مشوّش شد، و چنان ناراحت و بی تاب شد که گوئی مانند مرغ سر بریده ای بر خود می پیچد، و دیگر چیزی نگفت، و سکوت محض اختیار کرد، و هی با خود غرّش می کرد، و بدنش را تکان می داد.

از این جمله شیخ خودمان، ما آن قدر مسرور و مبتهج شدیم که در پوست نمی گنجیدیم، برخاستیم و برگشتیم و در راه دائماً شیخ را می بوسیدیم، و بعضی از دوستان ما بی اختیار می خواست شیخ را در حین عبور از خیابان و کوچه در آغوش بگیرد، و بغل کند، و به او گفتیم: تو از شدت سکوت خود، ما را خسته کردی و گفتیم: مفحم و محکوم شده ای! ولی تنها و تنها فقط با این يك جمله ات، تمام سخنان طویل و عریض او را باطل کردی جَزَاكَ اللَّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ وَالْقُرْآنِ حَيَّرًا.

این بود مختصری راجع به مذهب وهّابیه.

«انحرافات عقیدتی شیخیه»

و اما طایفه شیخیه، آنان نهایت سیر انسان را به ذات اقدس حقّ نمی‌دانند، و وصول او را به مقام عزّ شامخ حضرت احدیت، و فناء و اندکاک هستی او را در ذات او جلّ و عزّ، صریحا انکار می‌کنند. فَبِنَاءً عَلِيْهَذَا، امکان عرفان الهی و معرفت ذات حقّ را درباره انسان منکرند و می‌گویند: نهایت سیر عرفانی و کمالی انسان به سوی ولیّ اعظم است، که حجاب اقرب و واسطه فیض است.

ایشان می‌گویند: ذات اقدس حقّ از هر اسم و رسمی بری، و از هر صفتی مبری است، بنابراین این اَسْمَاء و صفات حقّ، عین ذات او نیستند، و در مرحله پائین‌تر قرار دارند، و بالتّیجه ذات حقّ فاقد هر صفتی و هر اسمی است. حضرت ولیّ اعظم و قطب دائره امکان: امام زمان، اسم خداست، و در رتبه پائین‌تر از ذات حقّ است، و چون سیر به سوی ذات که خارج از هر اسم و رسمی است، و ازلی و ابدی است، و ما لَا زَهَائَةَ لَهُ می‌باشد محال است، لذا غایت سیر انسان به سوی اسم اعظم حقّ است، که همان ولیّ اعظم است که فاصله بین خداوند و بین عالم خلق است.

شیخیه می‌گویند: چون امام زمان فقط می‌تواند به وصال خدا نائل آید، و ما نیز بدون واسطه نمی‌توانیم به وصال امام زمان نائل آئیم، باید واسطه و ربطی در بین باشد که ما را به آن حضرت ربط دهد، و آن شیخ است که آن را رُكْنِ رَابِعِ نامند، رکن اوّل، خداوند، و رکن دوّم پیامبر، و رکن سوّم امام، و رکن چهارم شیخ است، پس در غایت و نهایت، سیر ما به فنای در شیخ، و غایت سیر شیخ فنای در امام، و غایت سیر امام، فنای در حقّ است، و این چهار رکن لازم است.

و فساد این گونه عقیده واضح است زیرا:

أوّلًا: آنکه اگر صفات و اَسْمَاء حقّ را از او جدا بدانیم، و ذات را بدون هیچ گونه اسم و رسمی بشناسیم، مرجع این گفتار به آن است که: ذات حضرت حقّ، فاقد حیات و علم و قدرت است، و بنابر این يك ذات خشك و مرده و جاهل است، وَتَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَلِكَ.

وثانیاً: آنکه آیات قرآن و روایات جمیعا، ما را به ذات حقّ دعوت می‌کند در سیر و معرفت، و نهایت سیر و وصول و عرفان را، عرفان و وصول به ذات حقّ می‌دانند، نه وصول و عرفان به ولیّ اعظم.

وثالثاً: آنکه چرا خود امام و ولیّ اعظم، امکان عرفان و وصول به ذات اقدس حقّ را دارد، و سایر افراد بشر ندارند؟ اگر برای او ممکن است برای همه ممکن، و اگر برای غیر او محال است، چگونه برای او ممکن شد؟ شیخیه می‌گویند: ولیّ اعظم نه ممکن است و نه واجب،

مرتبه‌ای است بین امکان و وجوب. پاسخ آنکه: ما مرتبه‌ای بین امکان و وجوب را تعقل نمی‌کنیم، همه مردم ممکن‌اند، و غایت سیر آنها فناء و اندکاک در ذات **وَاجِبُ الْوُجُودِ** است.

ورابعاً: بنابر این گفتار: آنکه **وَلِيَ** اعظم باید وجود استقلالی داشته باشد، تا فنای موجودات که دارای اسم و رسم هستند، در آن تحقق گیرد، نه تبعی و ظلّی و مرآتّی، و گرنه باید مقصد، ذات حقّ باشد و در این فرض لازمه‌اش **شَرِكٌ** و ثنویّت و تفویض و تولّد است **وَ تَعَالَى اللَّهُ عَن ذَٰلِكَ**.

و بالأخره این طایفه ندانسته‌اند که: ولایت در هر موجودی هست، و آن عبارت است از ارتفاع فاصله و حجاب بین آن موجود و ذات حقّ، و این ولایت در خداوند اصلی است و در همه موجودات تبعی و ظلّی و مرآتّی.

قرآن کریم، همه موجودات را آیه و آئینه می‌داند، و روایات نیز به هیچ وجه مقامی برای امامان به عنوان استقلال نمی‌پذیرد، و آن را تفویض و غلط می‌داند، بلکه هر مقام و هر درجه و کمالی را که دارند از خداست، و با خداست، و مال خداست، آنان نماینده و ظهور دهنده هستند و بس.

آنان، راه و صراط، و پُل هدایت تکوینی و تشریحی، برای وصول به مقام عزّ شامخ حضرت حقّ‌اند **جَلٌّ** و عزّ. مقصد و مقصود خداست، ذات اقدس او و أسماء و صفات او، و امامان واسطه فیض و رحمت‌اند در دو قوس نزول و صعود. و بنابر این وجود حضرت بقیّة الله ارواحنا فداه، مرآتّیت و آیتّیت دارد، برای وجود حضرت اقدس حقّ تعالی، و بنابر این شناخت و معرفت به آن حضرت نیز باید به عنوان آیتّیت و مرآتّیت شناخت حضرت حقّ تعالی بوده باشد. و به لسان علمی: وجود آن حضرت نسبت به وجود حضرت حقّ، معنای حرفی است، نسبت به معنای اسمی.

و علیهذا راه و جاّده و طریق سیر به سوی خداوند متعال، آن حضرت است، ولی مقصد و مقصود خود خداوند است **تَبَارَكَ** و تعالی. و معلوم است که اگر ما طریق را مقصد بپنداریم، چقدر اشتباه کرده‌ایم. بلکه خواستن از خدا بدون عنوان وساطت و مرآتّیت امام معنی ندارد، و خواستن از امام مستقلاً بدون عنوان وساطت و مرآتّیت برای ذات اقدس حقّ نیز معنی ندارد. و در حقیقت خواستن از امام و خواستن از خدا **يَكُ** چیز است، نه تنها **يَكُ** چیز در لفظ و عبارت، و از لحاظ ادبّیت و بیان، بلکه از لحاظ حقیقت و متن واقع، چون غیر از خدا چیزی نیست. «**تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ**». (آیه ۷۸، از سوره ۵۵: رحمن)

این دو طایفه (**وَهَابِيه و شَيْخِيه**) هر دو به خطا رفته‌اند، زیرا اگر از ممکنات چه مادّی و چه مجرّد، عنوان مرآتّیت را برداریم، و چه به آنها عنوان استقلال بدهیم، هر دو غلط است، و صحیح آن است که نه این است و نه آن، بلکه موجودات دارای اثر حقّ هستند، و صاحب صفات حقّ هستند و مظاهر و مجالی ذات و أسماء حسنی و صفات علیای او می‌باشند.

مذهب وَهَّابِيه به جبر، و مذهب شَيْخِيه به تفویض گرایش دارد، و هر دو غلط است بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ وَ مَنزِلَةٌ بَيْنَ الْمَنزِلَتَيْنِ، و آن طلوع نور ذات اقدس حقّ است در کثرات مادّیه و مجرّده.

مذهب وَهَّابِيه انکار قدرت و علم حقّ را در موجودات می‌کند؛ و **مذهب شَيْخِيه** انکار قدرت و علم حقّ را در ذات خود حقّ؛ پس هر کدام از این دو مذهب به تعطیل گرویده‌اند، و این هر دو غلط است.

وجود حضرت حَجَّة بن الحسن ارواحنا فداه ظهور اتمّ حقّ و مَجَلای اَکمل ذات حضرت ذوالجلال است، مقصدُ خداست و آن حضرت رهبر و رهنماست، و ما اگر در توسّلاتمان به آن حضرت مستقلاً نظر کنیم، و لقاء و دیدار او را مستقلاً بخواهیم، نه به فیض او نائل می‌شویم، و نه به لقاء خدا و زیارت حضرت محبوب. اَمّا به فیض او نمی‌رسیم، چون وجودش استقلالی نیست، و ما به دنبال وجود استقلالی رفته‌ایم، و اَمّا به لقاء خدا نمی‌رسیم، چون به دنبال خدا نرفته‌ایم، و در آن حضرت خدا را ندیده‌ایم.

«غایت عشق به حضرت ولی عصر، معرفت به حقیقت آن حضرت است نه تشرّف به حضور مادّی ایشان»

و لهذا اکثر افرادی که در عشق حضر ولیّ عصر می‌سوزند، و اگر هم موفق به زیارت شوند، باز هم از مقاصد دَنیه و جُزئیّه، و حوائج مادّیه و معنویه تجاوز نمی‌کنند، روی این اصل است، که آن حضرت را مرآت و آیه حقّ نپنداشته‌اند، و گرنه به مجرّد دیدن باید خدا را ببینند، و از وصال آن حضرت به وصال حقّ نائل آیند، نه آنکه باز خود آن حضرت حجابی بین آنان، و بین حقّ شود، و از او تقاضای حاجات دنیویه، و آمرزش گناهان، و اصلاح امور را تمیّ نمایند.

چه بسیاری از افراد که به محضرش مشرّف شده‌اند، و آن حضرت را هم شناخته‌اند، ولی از عرض این گونه حاجات احتراز نکرده، و همین چیزها را خواسته‌اند. پس در حقیقت نشناخته‌اند زیرا معرفت به او معرفت به خداست، مَنْ عَرَفَكُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ.

هر کس بخواهد خدمت او برسد، باید تزکیه نفس کند، و به تطهیر سرّ و اندرون خود اشتغال ورزد، و در این صورت به لقای خدا می‌رسد، که لازمه‌اش لقای آن حضرت است، و به لقای آن حضرت می‌رسد که بالملازمة لقای خدا را یافته است، گر چه در عالم طبیعت و خارج، مشرّف به شرف حضور بدن عنصری آن حضرت نشده باشد.

پس عمده کار معرفت به حقیقت آن حضرت است، نه تشرّف به حضور بدن مادّی و طبیعی. از تشرّف به حضور مادّی و طبیعی فقط به همین مقدار بهره می‌گیرد، ولی از تشرّف به حضور

حقیقت و ولایت آن حضرت، سرّش پاک می‌شود، و به لقاء حضرت محبوب: خداوند متعال
فائز می‌گردد. «لِيُمَثِّلَ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ». (آیه ۶۱، از سوره ۳۷: صافات).

علامه بحر العلوم قدّس الله نفسه، عمری را در مجاهده با نفس اماره و تزکیه سرّ و تطهیر
نفس، برای عرفان الهی و وصول به مقام معرفت و فناء و اندکاک در ذات حضرت حقّ به
سرآورد، و از رساله سیر و سلوک او مقام او در مراحل و منازل عرفان مشهود است، او که به
خدمتش مشرف می‌گشت با این دیده بود، با دیده حقّ بین، نه با دیده خودبین.

حق بین نظری باید تا روی تو را ببیند چشمی که بود خودبین کی روی تو را ببیند؟

از آن مرحوم حکایت کرده‌اند که روزی چون اذن دخول برای تشرّف به حرم مبارک حضرت
سید الشهداء علیه السلام را خوانده، همین که می‌خواست داخل شود ایستاد، و خیره به
گوشه حرم مطهر می‌نگریست، و مدّتی به همین منوال بود و با خود این بیت را زمزمه می‌کرد:

چه خوش است صوت قرآن زتودلربا شنیدن به رُخت نظاره کردن سخن خدا شنیدن

بعدا از علّت توقّفش پرسیدند، در پاسخ گفت: حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه در زاویه
حرم مطهر نشسته بودند، و مشغول تلاوت قرآن بودند. این است معنای وصول، و این
است حقیقت آیتیت و مراتیت.

«کج فکری طایفه وهابیه و شیخیه»

و ما باید در اعتقاداتمان درست بکوشیم، و به وجه احسن بر پایه اصالت واقع پایه‌گذاری
کنیم. وهابیه و شیخیه هر دو بر اساس تفکر غلط، فتنه‌ها برپا کردند، و خون‌ها ریخته شد،
و مسلمان‌ها کشته شدند. محمد بن عبد الوهاب بر اساس نیات و رویه ابن تیمیّه، که او نیز
مشتاق و والیه ابن تومرت مدّعی مهدویت در شمال آفریقا شده، و قسمتی از اسپانیا و الجزائر
و مراکش و تونس را در مدّت دویست سال به تصرف درآورده بودند، و او را مهدی الموحّدین
می‌خواندند، دعوت خود را شروع کرد، و با محمد سعود همدست و داستان شد، و شمشیر
آنها و پیروان آنها از خون می‌چکید، از هر کجا گذشتند خون ریختند، همه مسلمین را کافر
دانستند، و هر کس مطیع و منقاد آنان نبود، کافر بود و کشته می‌شد، حقّا فتنه وهابیه فتنه
بزرگ و عجیبی بود که هنوز عالم اسلام، خسارات آن را جبران نکرده است.

شیخ أحمد أحسائی فلسفه نخوانده بود، و به علوم عقلیه آشنائی نداشت، و خواست از
حکمت متعالیه و عرفان اسلام مطلع شود، خودبخود بدون استاد به مطالعه پرداخت، و نه
عرفان را مسّ کرد و نه حکمت را لمس نمود. و خود برای خود، خود را مجتهد در این فنّ

دانست، و پایه‌گذار عقائدی شد، و به بزرگان از حکماء اسلام همچون مولی صدرا شیرازی، و عرفاء اسلام همچون محیی الدین عربی، و حتی به بعضی از کسانی که مقام جامعیت در تفسیر و حدیث نیز داشتند، همچون ملا محسن فیض کاشانی، در کتب خود ناسزا گفت و نسبت‌های ناروا داد.

مُحِبِّ الدِّينِ عَرَبِيَّ رَا مُمِيتُ الدِّينِ، و «فُتُوْحَاتِ» وِي رَا حُتُوْفَاتِ كُفْتِ وَاو رَا كَافِرٍ وَا مُلْحِدٍ كُفْتِ وَا عِبَارَاتِ اُو رَا مُرْخَرَفَاتٍ شَمَرْد؛ وَا فَيِضٌ رَا اَهْلَ غِي وَا ضَلَالٍ دَانِسْتِ وَا بَجَاي مَلَّا مَحْسِنٍ بَه اُو لَقَبِ مَلَّا مَسِيئِ دَاد، وَا اَنَان رَا مَخَالِفِ طَرِيْقَه اَهْلِ بَيْتِ وَا اَهْلِ عَصْمَتِ كَه «اَدَّهَبَ اللّٰهُ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ طَهَّرَهُمْ تَطْهِيرًا» پَنْدَاشْت؛ وَا خُود رَا اَهْلِ كَشْفِ وَا شَهُوْدِ وَا مَعَايِنَه وَا مُوَافِقِ طَرِيْقَه اَهْلِ بَيْتِ وَا عَصْمَتِ اَنْكَاشْت^{۲۱}، وَا دَر اَيْنِ نَسْبَتِ هَايِ غَيْرِ صَحِيْحَه بَه مُطَالِبِي اَشَارَه مِي كُنْد كَه هَر شَخْصِ مَعْقُوْلِ خُوَانَدَه وَا وَارِدِ دَر اِلْعُوْمِ اَلْهِي مِي فَهْمِد كَه اُو مُطَلَبِ رَا نَفْهَمِيْدَه وَا دَرِيَاْفْتِ نَكْرَدَه اَسْت.

شيخ أحمد أحسائي بنیادگزار طائفه شیخیه، و معلّم و مربّی سید کاظم جیلانی رشتی، و او معلّم و مربّی سید علی محمّد باب، بنیادگزار طائفه بابیه و بالأخره بهائیه می‌باشد^{۲۲}. و ادّعی مهدویّت و الوهیت پیروان آنها، و ایجاد فتنه و آشوب و بلوی و ریختن خون‌ها و فساد و منکرات آنان هنوز آثارش باقی است.

شيخ أحمد مرد زاهدی بود، و همین زهدش موجب خلط و اشتباه بر بعضی شد، و ندانستند زهد کدام است، و عرفان کدام؟ و لذا در تعریف و تمجید او در وهله اوّل مبالغه کردند، و سپس در مقام برگشت و نسخ گفتار سابق و عذرخواهی برآمدند.

صاحب «روضات الجنّات» در ترجمه خود ایشان می‌گوید: تَرْجُمَانُ الْحُكَمَاءِ الْمُتَأَلِّهِيْنَ وَ لِسَانُ الْعُرَفَاءِ وَ الْمُتَكَلِّمِيْنَ. و بعد از تمجید و تحسین فراوانی^{۲۳} در ترجمه حافظ رجب برسی در ضمن شروع می‌کند به انتقاد و تعیب و تعبیر و تقبیح درباره شیخ تا به حدّی که می‌گوید: وَ لَا يَدْهَبُ عَلَيْكَ غَيْبٌ مَا ذَكَرْتَهُ لَكَ أَنَّ مَنَزِلَةَ ذَلِكَ الشَّيْخِ الْمَقْدَمِ مِنْ هَذِهِ الْمُقْلَدَةِ الْعَاوِيَةِ إِنَّمَا هِيَ مَنَزِلَةُ الْعُلُوْجِ الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ ادَّعَوْا النَّصْرَانِيَّةَ وَ أَفْسَدُوْهَا بِإِظْهَارِهِمُ الْبِدْعَ الثَّلَاثَ مِنْ بَعْدِ أَنْ عَرِجَ بِبَنِيهِمُ الْمَسِيْحِ عَيْسَى بْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ^{۲۴} «یعنی به پیرو آنچه را من برای تو ذکر کردم، هیچگاه از خاطرات دور مدار، که منزله و مکانت این شیخ نسبت به پیروان گمراه او، به منزله علوج سه گانه است، که ادّعی نصرانیت کرده، و بواسطه اظهار بدعت‌های سه‌گانه‌ای را که نهادند، دین مسیح را بعد از عروج آن حضرت به آسمان خراب کردند و فاسد نمودند». و

^{۲۱} «شرح زیارت جامعه» شیخ احسائی طبع سنگی، ص ۳۱۵.

^{۲۲} علامه شیخ آقا بزرگ طهرانی در «أعلام الشيعة» در جلد الكرام البررة ص ۸۸ تولّد أحسائي را در ۱۱۶۶ و وفات او را در ۱۲۴۱ هجریه قمریه ذکر می‌کند و در ص ۹۰ وفات سید کاظم رشتی را در سنه ۱۲۵۹ می‌گوید، و دهخدا در «لغت‌نامه» ج ۳ در لغت باب ص ۳۲ تولّد سید علی محمّد باب را در سنه ۱۲۳۶ و کشته شدن او را در سنه ۱۲۶۶ ذکر کرده است.

^{۲۳} «روضات الجنّات» طبع سنگی ص ۲۵.

^{۲۴} «روضات الجنّات» ص ۲۸۶.

طائفه شیخیّه پُشتِ سرّیه را، گمراه، و در قبال آنان، مخالفین آنان را که به بالا سرّیه معروفند^{۲۵} اهل استقامت می‌شمرد، و بعد شرح مشبعی راجع به فتنه بابیه بیان می‌کند^{۲۶}.

«واقعیت تشیع مبنی بر درایت است نه مجرد روایت»

باری این دو طائفه مشخص از اسلام جدا شدند: وهّابیه و بهائیّه، و همچنان که ما نمی‌توانیم بهائیّه را از فریق شیعه بدانیم، همچنین نمی‌توانیم وهّابیه را از فریق عامّه بدانیم، زیرا که با عامّه مخالفند، و عامّه نیز آنان را از خود جدا و مجزّی می‌دانند. هدم قبور ائمّه طاهرین از روشن‌ترین موارد مخالفت آنها با اسلام است. بسیاری از افرادی که به عنوان حمایت از مکتب اهل بیت علیه‌السلام با عرفان و حکمت متعالیه مخالفت می‌کنند، و مکتب اهل بیت را جدا می‌دانند، از همین قبیل مردم کوتاه نظر و کوتاه فکری هستند که بر اساس مشرب اخباریین، به ظواهر اخبار بدون درایت و دقّت کافی در محتوی و مغزای آنها می‌خواهند از علوم آل محمّد سیر و سیراب شوند وَ هَيْهَاتَ وَ اِنِّي لَهُمْ ذَلِكْ؟

مگر علوم آل محمّد برای غیر عقلاء وارد شده است، که برای فهم و ادراک آن نیاز به مسائل عقلی و معقولی نداشته باشیم؟ نه چنین نیست. بلکه آنان که منبع عقل و درایتند، بیاناتی دارند که بدون آشنائی با علوم عقلیه و مقدّمات برهانیه بهره‌برداری از آنها غیر ممکن است، و حدیثی و روایتی را از روی ظاهر معنی کردن، غیر از فهم و درایت حقیقت آن است. و این مساکین چنین می‌پندارند که با معنی کردن عبارت، حدیث را فهمیده‌اند و می‌گویند: مگر اصحاب ائمّه فلسفه خوانده بودند؟ آری افراد متکلمی همانند هشام بن حکم و محمّد بن نُعْمَانِ أَحْوَل: مُؤْمِنُ الطَّاقِ وَ غَيْرُهُمَا به علوم عقلیه آشنائی کامل داشته، و به اصطلاحات آن روز به تمام معنی الکلمه وارد بوده‌اند.

مرحوم علامه امینی در کتاب شریف «الغدیر» گوید: در کتاب زَیْدِ زَرَّادُ از حضرت صادق علیه‌السلام وارد است که حضرت باقر علیه‌السلام به آن حضرت گفتند: يَا بُنَيَّ اعْرِفْ مَنَازِلَ شِيعَةِ عَلِيِّ عَلَى قَدْرِ رِوَايَتِهِمْ وَ مَعْرِفَتِهِمْ، فَإِنَّ الْمَعْرِفَةَ هِيَ الدَّرَائَةُ لِلرِّوَايَةِ؛ وَ بِالذَّرَائَاتِ لِلرِّوَايَاتِ يَعْلُو الْمُؤْمِنُ إِلَى أَقْصَى دَرَجَةِ الْإِيْمَانِ. «ای نور دیده من! مقدار مراتب و درجات شیعیان علی را بر اساس مقدار روایت آنها و مقدار درایت و فهم آنها بشناس! چون معرفت، مجرد روایت خواندن نیست، بلکه معرفت، فهمیدن و ادراک کردن روایت است، و بواسطه فهمیدن و پی به معانی واقعی روایات بردن، مؤمن به بلندترین قله از درجات ایمان صعود می‌کند». اِنِّي نَظَرْتُ فِي كِتَابِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوَجَدْتُ فِيهِ: اِنَّ زَنَةَ كُلِّ امْرِيٍّ وَ قَدْرُهُ مَعْرِفَتُهُ؛ اِنَّ اللّٰهَ يَحَاسِبُ الْعِبَادَ عَلٰى قَدْرِ مَا آتَاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ «من در کتاب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب

^{۲۵} شیخی‌ها را پشت سری خوانند چون رئیس و امام جماعت ایشان در پشت سر ضریح مقدّس حضرت سید الشهداء علیه‌السلام با پیروان خود اقامه جماعت می‌کرده است، و شیخی‌ها اخباری مذاق بوده و با اصولیین مخالف بودند. و اصولیین کربلا را بالا سری نامند چون امام جماعت و پیروان او در بالای سر حضرت اقامه جماعت می‌نمودند.

^{۲۶} «روضات» ص ۲۸۵ و ص ۲۸۶.

نظر کردم، و در آن چنین یافتیم که: میزان و اندازه هر مردی به اندازه معرفت اوست، خداوند، بندگان خود را بر میزان همان مقدار از عقل‌هایی که به آنان داده است محاسبه می‌نماید».

و در کتاب «غیبت نعمانی» ص ۷۰ در ضمن حدیثی از حضرت صادق علیه السلام آمده است که: *خَبْرٌ تَدْرِيهِ خَيْرٌ مِنْ عَشْرِ تَرْوِيهِ، إِنَّ لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيْقَةً وَ لِكُلِّ صَوَابٍ نُورًا.* «يك چیزی را که تو بفهمی و به معنای حقیقی آن برسی و درایت کنی، بهتر است از ده چیزی که روایت کنی! بدرستی که از برای هر مطلب حقی، حقیقت و واقعیتی است، و از برای هر چیز راست و استواری نوری است».

و در کتاب «کشف الغمّة» شعرانی ج ۱ ص ۴۰ آمده است که: *إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ: كُونُوا لِلْعِلْمِ وَعَاةً! وَلَا تَكُونُوا لَهُ رُؤَاةً.* «حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه افضل السلام و الصلّاة عادتشان این بود که می‌فرمودند: شما پیوسته گنجینه‌های دانش و در بردارنده علم باشید، و فقط روایت کننده و تحویل دهنده علم را به دیگران نباشید».^{۲۷}

آنچه تاریخ فلسفه به یاد دارد: تمام حکماء یا قائل به أصالت الوجود شده‌اند و یا قائل به أصالت الماهیّة، زیرا هر کدام از این دو مذهب مخالفانی دارد، و هر کدام بر نفع خود و بر علیه دیگری دلالتی را اقامه می‌کنند، گر چه امروز بحمد الله و المنة أصالة الوجود أظهر من الشمس است، ولی شیخ أحمد احسائی که خود به مطالعه حکمت پرداخته بود، و در این مسئله دچار اشکال و شبهات قویّ طرفین شد، گفت: چه اشکال دارد که هم أصالت الوجود صحیح باشد، و هم أصالت الماهیّة، یعنی در عالم دو اصل وجود و ماهیّت دارای اصالت و واقعیت باشند، و این کلام در نزد فلاسفه آن قدر سخیف است، و بلکه در نزد هر شخص عاقل، و بلکه هر شخص مجنون، و بلکه در نزد هر حیوانی علف‌خوار- زیرا که گوسپند يك دسته علف را يك چیز می‌بیند نه دو چیز- که أصلا قابل ذکر نیست.

آن وقت با این طرز تفکر قلم و بیان خود را گسترش داده و شروع می‌کنند، به انتقاد از فلسفه و عرفان، می‌گویند: فلسفه در قرآن و علوم اهل بیت نیست، و عرفان امری من درآوردی است و در شریعت نیست. باید به این کوتاه‌فکران گفت: آخر نه مگر قرآن کریم دعوت به تعقل می‌کند؟ و حکمت راه تعقل را نشان می‌دهد، و صواب را از خطا جدا می‌کند؟ و نه مگر قرآن کریم دعوت به حکمت می‌کند؟ و حکمت شناسائی حقایق اشیاء به قدر وسع و اندازه استعداد بشر است؟ و نه مگر عرفان راه شهود حضرت باری تعالی را با چشم دل و با بصیرت و ادراك أسماء و صفات حسنای او را معرفی می‌کند؟ و نه مگر قرآن کریم و روایات اهل بیت سرشار از دعوت به لقاء الله و تزکیه و تهذیب نفس و پیمودن راه إخلاص و خلوص است؟ پس چطور ما دینی را که اساس و بنیادش بر تفکر عقلانی و بر شهود وجدانی است از این دو اصل اصیل، از این دو رکن متین منعزل کنیم؟! و هی بگوئیم: ظواهر روایات ما را کافی است؟

^{۲۷}. «الغدیر» ج ۱، پاورقی ص ۴.

«فهم کلام امام نیاز به عقل و درایت دارد»

می‌گویند: باید از مکتب قال الصادق و قال الباقر پیوسته پیروی کرد. این کلام صحیح است زیرا از تعبّد و تعصّب به مذهب گذشته، اصولاً از نقطه نظر واقعیت و واقع‌بینی، و اصالت و اصالت‌گرایی، ما در عالم، مکتبی را مانند مکتب جعفری سراغ نداریم، ولی عمده کلام اینجاست که آیا قال الصادق و قال الباقر را همه کس می‌فهمد؟ و هر عامی می‌تواند به‌گونه مطلب آنان برسد؟ نه، چنین نیست.

اخبار آنان همچون قرآن کریم محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ، و مطلق و مقید، و مجمل و مبین، و عامّ و خاصّ، باطن و ظاهر، دارد، چه کسی می‌تواند ادّعا کند که من کتاب خبری را پیوسته در زیر بغل دارم و پیوسته مطالعه می‌کنم و به مغزی و محتوای فرمایش آنان پی برده‌ام؟ این سخن به حقیقت گزاف است.

همگی می‌گویند: قال الصادق، شیخی می‌گوید، اخباری می‌گوید، اصولی می‌گوید، اسماعیلی می‌گوید، پس چرا این قدر اختلاف در مسلک و آئین پیدا شده است؟ تنها قال الصادق گفتن کافی نیست تا زمانی که معنی و محتوای آن را درایت نکنیم، و قوه عاقله را استخدام ننمائیم. آخر نه مگر آن بزرگواران با قوای عاقله ما، و از راه تفکر و درایت ما، با ما سخن گفته‌اند، پس چطور می‌شود که ما به کلی عقل را منعزل بدانیم و بگوئیم: مکتب اهل بیت ما را کافی است؟! شما را به خدا آیا همین جمله بر اساس يك تفکر عقلی نیست؟ و از وجودش عدمش لازم نمی‌آید؟ و آیا خودش خودش را ابطال نمی‌کند؟ پس چقدر کوتاه است آن طرز تفکری که به ظواهر قناعت ورزد، و از کنه معانی آن منطقیان کلام و نحیران بلاغت و شیران بیشه عرفان و معرفت دوری‌گزیند، و بدین اکتفا کند.

همچنان که همه فرق اسلام می‌گویند: کتاب الله، کتاب الله، شیعی، سنی، اشعری، معتزلی، وهّابی، و غیرهم، ولی آیا همه راه حقّ پیموده‌اند؟! و همه درست فهمیده‌اند؟! آنان با کتاب خدا خواستند امیر مؤمنان را محکوم کنند، و به کلمه حقّی که یرادُ بِهَا الْبَاطِلُ: لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ خواستند آن حقیقت حکم و آن مصدر تشریح را بر زمین زنند، آیا این طریق، غلط نیست؟

با يك روایتی که بدون سند و یا ضعیفی که در آن نهی از فلسفه شده است، از این سوء استفاده کرده و از این نام بهره‌برداری غلط نموده‌اند و آن گاه هر طرز تفکر و تعقلی را محکوم می‌کنند که از خواندن فلسفه نهی شده است. آخر کسی به آنان نمی‌گوید: کدام فلسفه؟! آیا فلسفه مادّیین و دهریین و حکمای قبل از اسلام از ایرانیان و مصریان و هندیان و یونانیان؟ و یا فلسفه اسلام که يك دنیا درخشش دارد، و يك دنیا عظمت و ابّهت و جلال دارد؟ کتاب‌های صدر المتألّهین شیرازی رضوان الله علیه حقّاً موجب فخر عالم تشیّع و بلکه عالم اسلام است، تحقیقات و تدقیقات این رادمرد بزرگ در زوایای آیات و روایات، مشکل‌گشای اساسی راه معرفت و پیشرفت است. پس چقدر ناجوانمردی است که از اسم فلسفه و تشابه لفظی آن با فلسفه اسلام بخواهیم با تردستی جا بزینیم، و آن طرز منهی را بدین طرز پسندیده

و معروف قالب کنیم. چقدر ناجوانمردی است که بخواهم: امیر مؤمنان را با لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ محکوم کنیم؟ چقدر ناجوانمردی است که بخواهیم رسول خدا را با آیات قرآن، آیاتی که خودش آورده است، محجوج کنیم، و او را معزول سازیم؟ چقدر ناجوانمردی است که از تشابه لفظی لفظ تصوّف و صوفیّه سوء استفاده کنیم، و بخواهیم به گلی راه شهود و وجدان و عرفان و لقاء الله را ببندیم؟ چقدر ناجوانمردی است که مکتب امثال سیّد بن طاوس و شهیدین، و نراقیین، و سیّد مهدی بحر العلوم، و ابن فهد حلّی، و مجلسی اوّل، و آقا سیّد علی شوشتری، و شیخ انصاری و آخوند ملا حسین قلی همدانی، و شاگردان پر فیضش را به امثال حسن بصری و محمد بن منکدر و سفیان ثوری و امثالهم از کسانی که تصوّف را یک راه جدا برای جدائی از ائمه پنداشتند، قیاس کنیم؟ و از لفظ صوفی که در بعضی از روایات در ذمّ آنها وارد شده است، جهلا و یا با تعمد جهلانی، با تطبیق این عنوان، همه را زیر مهمیز این کلمه قرار داده، و پیوسته آنها را با تازیانه و شلاق تبعید و تکفیر و تفسیق و سخنان ناشایست و اتهامات نابخردانه مضروب سازیم؟

آشنائی با ظواهر قرآن و ظواهر روایات بدون تکمیل قوه عاقله، و سپس خود را مُستنبط و ذی رای پنداشتن، غیر از غلط کاری‌هایی همچون مؤسّسین طائفه وهابیه و مؤسّسین طائفه شیخیّه به بار نمی‌آورد، که موجب خرابی و تباهی شود.

و ما باید بحمد الله و حسن توفیقه متوجّه باشیم که: ناخودآگاه از آراء و افکار شیخیّه تبعیّت نکنیم، زیرا مخالفت با سیر به سوی خدا، و دشمنی با عرفان، و نظر کردن به امام زمان به نحو وجود استقلالی، از مختصّات شیخیّه است. و اگر چنین دأب و دیدنی داشته باشیم مِنْ حَيْثُ لَا نَشْعُرُ آن عقیده را اتخاذ نموده‌ایم.

«لقاء امام زمان عليه السلام را برای کشف ولایت و لقاء خدا باید خواست»

مجالس و محافل توسّل به حضرت ولی عصر بسیار خوب است، ولی توسّلی که مطلوب و منظور از آن حقّ باشد، وصول به حقّ باشد، رفع حجب ظلمانی و نورانی باشد، کشف حقیقت ولایت و توحید باشد، حصول عرفان الهی و فناء در ذات اقدس او باشد. این مطلوب و پسندیده است. و لذا انتظار فرج که حتّی در زمان خود ائمه علیهم السلام از بزرگترین و با فضیلت‌ترین اعمال محسوب می‌شده است، همین بوده است.

توسّل به حقیقت ولایت آن حضرت برای کشف حجاب‌های طریق، از افضل اعمال است، زیرا توحید حقّ از افضل اعمال است. و انتظار ظهور خارجی آن حضرت نیز بواسطه مقدّمیّت بر ظهور باطنی و کشف ولایت آن حضرت همچنین مفید است، و انتظار ظهور خارجی بر این اصل محبوب و پسندیده است.

و اما چنانچه فقط دنبال ظهور خارجی باشیم، بدون منظور و محتوای از آن حقیقت، در این صورت آن حضرت را به ثَمَنٍ بَخْسٍ فروخته‌ایم، و در نتیجه خود ضرر بسیاری دیده‌ایم،

زیرا مراد و مقصود، تشرّف به حضور طبیعی نیست، و گرنه بسیاری از افراد مردم در زمان حضور امامان به حضورشان می‌رسیده‌اند، و با آنها تکلم و گفتگو داشته‌اند، ولی از حقیقتشان بی‌بهره بوده‌اند. اگر ما در مجالس توسّل، و یا در خلوت به اشتیاق لقای او بوده باشیم، و خداوند ما را هم نصیب فرماید، اگر در دلمان منظور و مقصود، لقای خدا و حقیقت ولایت نباشد، در این صورت به همان نحوی به خدمتش مشرّف می‌گردیم که مردم در زمان حضور امامان به خدمتشان مشرّف می‌شده‌اند، و این غبّنی است و ضرری است بزرگ که با جدّ و جهد و با کدّ و سعی ما به محضرش شرفیاب شویم، و مقصدی والاتر و بالاتر از دیدار ظاهری نداشته باشیم- که در حقیقت این دیدار برای رفع شکّ و شبهه از وجود آن حضرت و طول عمر است- یا آن حضرت را برای حوائج مادّیه و یا رفع گرفتاریهای شخصی و یا عمومی استخدام کنیم، این امری است که بدون زحمت توسّل برای همه افراد زمان حضور امامان علیهم السّلام حاصل بوده است.

ولی آنچه حقّاً ذی‌قیمت است، تشرّف به حقیقت و وصول به واقعیت آن حضرت است، اشتیاق به دیدار و لقای اوست از جهت آیتت حضرت حقّ سبحانه و تعالی، این مهمّ است، و این از افضل اعمال است، و چنین انتظار فرجی زنده کننده دل‌ها و راحت بخش روان‌هاست
رَزَقْنَا اللَّهُ وَ آيَاكُمْ إِنِّشَاءَ اللَّهُ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

دانستن زمان ظهور خارجی برای ما چه قیمتی دارد؟ و لذا در اخبار از تفحص و تجسس در این گونه امور نهی شده است. شما فرض کنید: ما با علم جفر و رمل صحیح به دست آوردیم که ظهور آن حضرت در يك سال و دو ماه و سه روز دیگر خواهد بود. در این صورت چه می‌کنیم؟ وظیفه ما چیست؟ وظیفه ما تهذیب و تزکیه و آماده کردن نفس امّاره است برای قبول و فداکاری و ایثار.

ما همیشه مأمور بدین امور هستیم، و پیوسته باید درصدد تهذیب و تزکیه نفس و تطهیر خاطر برآئیم، چه ظهور آن حضرت در فلان وقت، مشخص باشد و یا نباشد، و اگر درصدد برآمدیم موفق به لقای حقیقی او خواهیم شد، و اگر درصدد نبودیم، لقای بدن عنصری و مادّی آن حضرت برای ما اثر بسیاری نخواهد داشت، و از این لقاء هم طرفی نخواهیم بست.

فلذا می‌بینیم بسیاری از افرادی که اربعین‌ها در مسجد سهله و یا در مسجد کوفه و یا بعضی از اماکن متبرّکه دیگر برای زیارت آن حضرت مقیم بوده، و به زیارت هم نائل شده‌اند، چیز مهمّی از آن زیارت عائدشان نشده است.

و آنچه از همه ذکرش لازم‌تر است، آن است که: ظهور خارجی و عمومی آن حضرت هنوز واقع نشده است، و منوط و مربوط به اسباب و علل است که باید تحقّق پذیرد، ولی ظهور شخصی و باطنی برای افراد ممکن است، و به عبارت دیگر: راه وصول و تشرّف به خدمتش برای همه باز است، غایة الأمر نیاز به تهذیب اخلاق و تزکیه نفس دارد.

هر کس امروز درصدد لقای خدا باشد، و در راه مقصود به مجاهده پردازد، بدون شكّ ظهور شخصی به باطنی آن حضرت برای او خواهد شد، زیرا لقای حضرت حقّ بدون لقای آیتی و مرآتی آن حضرت صورت نپذیرد.

وَمُخَصِّلِ كَلَامِ آن است که: امروزه راه تشرّف به حقیقت ولایت آن حضرت باز است، و مهمّ هم همین است، ولی نیاز به مجاهده با نفس اماره، و تزکیه اخلاق و تطهیر باطن دارد، و محتاج به سیر و سلوک در راه عرفان و توحید حضرت حقّ است سبحانه و تعالی، خواه ظهور خارجی و عمومی آن حضرت نیز به زودی واقع گردد، یا واقع نگردد. زیرا خداوند ظالم نیست، و منع فیض نمی‌کند، و راه وصول را برای افرادی که مشتاقند نبسته است. این دَرّ پیوسته باز است، و دعوت محبّان و مشتاقان و عاشقان را لَبَّيْكَ می‌گوید.

بنابر این بر عاشقان جمال الهی و مشتاقان لقای حضرت او جَلّ و علا، لازم است که با قدم‌های متین و استوار در راه سیر و سلوک عرفان حضرتش بکوشند، و با تهذیب و تزکیه، و مراقبه شدید، و اهتمام در وظائفِ اِلَهِيَّه، و تکالیف سبحانیّه، خود را به سر منزل مقصود نزدیک کنند، که خواهی نخواهی در این صورت از طلعت منیر امام زمان و قطب دایره امکان که وسیله فیض و واسطه رحمت رحمانیّه و رحیمیّه حقّ است بهره‌مند و کامیاب می‌گردند؛ و از هر گونه راه‌های استفاده برای تکمیل نفوس خود متمنّع می‌شوند، و از جمیع قابلیت‌های خدادادی خود برای به فعلیّت در آوردن آنها برای وصول به منزل کمال بهره می‌گیرند. **وَفَقَّنَا اللَّهُ تَعَالَىٰ وَآيَاتِكُمْ بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.**

در اینجا باید سه نکته را در نظر داشته باشیم: **اول** آنکه: غیبت آن حضرت از جانب ماست نه از جانب ایشان یعنی ما به واسطه گناه و انانیت و استکبار، خود را از زیارتش محروم داشته‌ایم نه آنکه ایشان خود را مهجور و مختفی می‌دارند، و به عبارت دیگر او از ما غائب است و ما از او غائب نیستیم.

نکته دوّم آنکه: قدرت و علم و احاطه و سیطره آن حضرت به امور، متوقّف بر زمان ظهور نیست بطوری که قبل از ظهور فاقد آن باشند و پس از ظهور واجد شوند، بلکه در هر دو حال هیمنه و سیطره و احاطه تکوینیّه که لازمه ولایت کلّیّه است با آن حضرت است، ولی قبل از ظهور این مطلب از انظار مردم و از ادراک عقول و نفوس پنهان است، و پس از ظهور آشکارا می‌شود.

نکته سوّم آنکه: قدرت عملیّه و گسترش علمیّه و احاطه تکوینیّه آن حضرت به امور، منحصر در کارهای خیر و برّ و احسانی که به نظر ما خیر است نیست، بلکه هیمنه و سیطره بر تمام امور است از خیرات و شرور، و به طور کلی بر هر عمل و بر هر فعل و بر هر موجودی از موجودات، زیرا که بر اساس نظام کلیّ عالم تکوین، عالم سراسر خیرات است و أبدا شری وجود ندارد، شرّ امر عدمی است و از خدا نیست و از ولیّ خدا هم نیست، **وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ.**

۱ عَلَى حُسْنِهَا أَبْصَارَ كُلِّ قَبِيلَةٍ
 ۲ وَ أَحَدَ أَقْهَمٍ مِنْ حُسْنِهَا فِي حَدِيقَةٍ
 ۳ جَمَالَ مُحْيَاهَا بِعَيْنِ قَرِيرَةٍ
 ۴ كَمَا كُلُّ أَيَّامِ اللَّقَا يَوْمُ جُمُعَةٍ
 ۵ عَلَى بَابِهَا قَدْ عَادَلَتْ كُلَّ وَفْقَةٍ
 ۶ أَرَاهَا، وَ فِي عَيْنِي حَلَّتْ، غَيْرَ مَكَّةَ
 ۷ أَرَى كُلَّ دَارٍ أَوْطَنْتْ دَارَ هِجْرَةٍ
 ۸ بِقُرَّةِ عَيْنِي فِيهِ أَحْشَى قَرَّتِ
 ۹ وَ طَيْبِي تَرَى أَرْضِ عَلَيْهَا تَمَشَّتِ
 ۱۰ أَوَائِلُهُ مِنْهَا بَرَدٌ تَحِيَّتِي
 ۱۱ سَرَى لِي مِنْهَا فِيهِ عَزْفٌ نُسَيْمَةٍ
 ۱۲ بِهَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ ابْتِهَاجًا بِرُؤْرَةٍ
 ۱۳ رَيْبُغٌ اعْتِدَالٍ فِي رِيَاضِ أَرِيضَةٍ
 ۱۴ زَمَانُ الصَّبَا طَيْبًا وَ عَصْرُ الشَّيْبَةِ

إِذَا سَفَرْتُ فِي يَوْمِ عِيدٍ تَزَاخَمْتُ
 فَأَزْوَاحُهُمْ تَصُبُّو لِمَعْنَى جَمَالِهَا
 وَ عِنْدِي عِيدِي كُلُّ يَوْمٍ أَرَى بِهِ
 وَ كُلُّ اللَّيَالِي لَيْلَةُ الْقَدْرِ إِنْ دَنْتُ
 وَ سَعِي لَهَا حَجٌّ بِهِ كُلُّ وَفْقَةٍ
 وَ أَى بِلَادِ اللَّهِ حَلَّتْ بِهَا فَمَا
 وَ أَى مَكَانٍ صَمَّهَا حَرَمٌ كَذَا
 وَ مَا سَكَنْتُهُ فَهُوَ بَيْتٌ مُقَدَّسٌ
 وَ مَسْجِدِي الْأَقْصَى مَسَاحِبُ بُرْدِهَا
 نَهَارِي أَصِيلٌ كُلُّهُ إِنْ تَنَسَّمْتُ
 وَ لَيْلِي فِيهَا كُلُّهُ سَحَرٌ إِذَا
 وَ إِنْ طَرَقْتُ لَيْلًا فَشَهْرِي كُلُّهُ
 وَ إِنْ قَرَّبْتُ دَارِي فَعَامِي كُلُّهُ
 وَ إِنْ رَضَيْتُ عَنِّي فَعُمْرِي كُلُّهُ

۱- چون در روز عیدی پرده از رخ برگیرد، آن قدر زیباست که برای تماشای جمالش دیدگان تمام قبیله‌ها با هم تزاخم کنند.

۲- و بنابر این ارواح مردم آن قبائل برای ادراک معنای جمال او به سوی او رو آورده و مشتاقانه بدو بگروند، و دیدگان مردم آن قبائل از تماشای زیباییهای او در باغ و لاله‌زار و در تنعم به سر می‌برند.

۳- و در نزد من، عید من آن روزی است که چهره زیبای او را با چشم تازه و روشن ببینم.

۴- و تمام شب‌های من شب قدر است، اگر او به من نزدیک شود، همچنان که تمام روزهای دیدار و ملاقات، روز عید و جمعه من است.

۵- و حرکت من به سوی او حجتی است که برای او کرده‌ام، و هر وقوفی بر در خانه‌اش، معادل هر وقوفی در مناسک حج است.

۶- و اگر در شهری از شهرهای خدا وارد شود، درحالی که او در چشم من وارد شده است، من آن شهر را غیر از مکه نمی‌بینم.

- ۷- و هر مکانی که او را در برگیرد حرم است، همچنین هر خانه‌ای که او در آنجا سکونت گزیده است، خانه هجرت است.
- ۸- و هر جائی که او در آنجا ساکن شود، آنجا بیت مقدس است، و به جهت روشنی و تازگی چشم من در آنجا همه باطن و احشای من تر و تازه می‌گردد.
- ۹- و مسجد الأقصای من محلّ کشیده شدن بُرد و ردای اوست بر روی زمین، و عطر و گلاب من خاک آن زمینی است که او از روی آن عبور کرده است.
- ۱۰- اگر در اوائل روز، او جواب سلام و تحیّت مرا بدهد، تمام روز من همچون عصر با فرح و سرور خواهد بود.
- ۱۱- و اگر در شبی بر من عبور کند و از بوی نسیم او به مشام من برسد آن شب من همه‌اش همچون سحر وقت زنده و بیداری و نباهت است.
- ۱۲- و اگر شبی بر من وارد شود، به واسطه آن ورود، تمام آن ماه من از شدّت ابتهاج آن دیدار يك شبه و زیارت او در حکم لیلۃ القدر من است.
- ۱۳- و اگر به خانه من نزدیک شود، تمام دوران سال من مانند فصل معتدل بهاری می‌شود که در باغهای چشم‌انگیز و با طراوت پیوسته به تنزه و تنعم مشغولم.
- ۱۴- و اگر از من راضی شود، تمام عمر من از نقطه نظر پاکی و پاکیزگی همچون ایام صباوت و دوران جوانی خواهد بود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

برگرفته از کتاب امام شناسی جلد ۵ ص ۱۲۵ تا ۱۹۵

تنظیم از اندیشکده سیره صالحان